

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تقدیم به
خانواده‌های سرزمین پرشکوہم؛
ایران

خودآموز فرآموز آداب معاشرت اجتماعی

کتاب کار با کودکان ۶ تا ۹ سال

مؤلفان:

دکتر سیامک طهماسبی

سکینه پورطالب

مریم ایوبی‌راد

فاطمه نورشرق

مهدی امیری

فاطمه مرادی

به سفارش اداره کل سلامت شهرداری تهران

با تشکر از آزاده نوروژیان، سمیه منصوریان، اعظم آبینکی و فرهاد نصیری

ویرایش متن: زینت احمدی

صفحه‌آرایی: زانیار بابکری

طراحی جلد: ابوالفضل قهرمانی

انتشار این کتاب در نشست شماره ۳۰ مورخ ۱۴۰۰/۵/۲۶
شورای چاپ و نشر شهرداری تهران به تصویب رسیده است.



فهرست

۶	مقدمه
۱۰	سخنی با والدین
۱۴	بازی‌ها
۱۵	یک ناهار مژدبانه
۱۸	این رو بهت هدیه میدم؛ چون ...
۲۰	نظر تو و پاسخ من!
۲۲	فکر نکن، فکر کن!
۲۴	حدس بزن چیه؟
۲۶	داستان‌ها
۲۷	با من دوست میشی؟
۳۰	همکاری موش و زاغ
۴۰	مرغ آتش‌خوار
۴۴	خرس حسود
۵۳	موش آهن‌خوار
۵۷	توت فرنگی
۵۹	کارنامه‌ای پر از ستاره
۶۱	دوستان جدید صادق
۶۳	گل بلوط خانم دانا
۶۷	عینک بابا
۷۰	نقاشی‌ها
۷۱	من و همکارم
۷۲	تلفنی حرف زدن
۷۴	یک ملاقات خوب
۷۵	سر وقت برس
۷۶	پویانمایی‌ها
۷۷	مورچه‌کش
۸۰	آفا و امگا، مسابقات بزرگ گرگ‌ها
۸۲	هاپ
۸۴	بازی‌های دیجیتال
۸۵	بازی شماره ۱: جنگل رضوان
۸۷	بازی شماره ۲: ادا بازی (پانتومیم)
۸۹	بازی شماره ۳: فسقلی‌ها در شهر بازی
۹۲	دعا و نیایش
۹۴	منابع

مقدمه

امروزه علی‌رغم گسترش روزافزون علم و تکنولوژی، فرضیه‌ی آسانترشدن تربیت کودک در سایه‌ی این پیشرفت‌ها، رنگ باخته است و در هجوم داده‌های متنی، صوتی و تصویری و همه‌گیری شبکه‌های مجازی، آنچه سهل‌الوصولتر از قبل شد، آسیب‌های اجتماعی و اختلالات روانی متعدد بود و نه تربیت کودک سالم، شاد و بهنجار.

در این دهکده‌ی آنلاین جهانی، والدین در مسیر پروراندن کودک خود، تنها تر از همیشه هستند. دیگر نه آن ارتباطات خویشاوندی و انتقال تجربیات به‌خوبی اتفاق می‌افتد و نه زمین‌های بازی و محله‌ها به‌قدری وجود دارند که فرزندان را برای زندگی آینده یاری دهند. همه‌ی آنچه روزی گمان می‌رفت که برای تسهیل زندگی آمده است، اکنون در مقابل کانون خانواده قرار دارد و عمداً یا سهواً در حال تضعیف این نهاد مهم اجتماعی است؛ از تلویزیون گرفته تا اینستاگرام؛ از اخبار جعلی تا نوشتارهای نامعتبر.

قاعدتاً در این شرایط، کارایی خانواده در تربیت کودکان به‌تدریج کاهش یافته و رسانه این نقش حیاتی را به دست می‌گیرد؛ رسانه‌ای افسارگسیخته، بدون نظارت و از همه مهم‌تر، بدون رقیب. حال ما از سویی درگیر مشغله‌های مجازی خودمان هستیم، از سوی دیگر آسیب‌های اجتماعی فوران کرده‌اند و کودکان بیشتر از هر زمان آماج این تهدیدات هستند.

مهربان است که هر جامعه‌ای، چنانچه از خانواده‌هایی سالم برخوردار نباشد، نمی‌تواند ادعای سلامت کند و بدون شک هیچ‌یک از آسیب‌های اجتماعی هم نیست که فارغ از تأثیر خانواده به وجود آمده باشد. پدر و مادر، بهترین الگوها هستند و کودک آداب و رسوم، نحوه‌ی برخورد و ارتباط با محیط و بسیاری از واکنش‌های اجتماعی را از والدین می‌آموزد. خانواده تحت شرایط صحیح، کودکان را آماده می‌سازد تا توانایی‌های بالقوه خود را شناسایی کنند و به‌عنوان افراد بالغ، نقش‌های سودمندی را در جامعه به عهده گیرند؛ اما در خانواده‌های ناسالم، میزان بروز رفتارهای پرخطر بیشتر است. در چنین شرایطی و برای مصون نمودن جامعه از آسیب‌های روزافزون، باید نظام‌های اجتماعی و سیاسی برای آموزش والدین گام‌هایی بردارند. این گام‌ها شامل آموزش‌های فرزندپروری به والدین، تسهیل دسترسی به مراکز ارائه‌ی خدمت و مشاوره، ایجاد زیرساخت‌های محلی، تقویت آموزش رسمی و ... است.

یکی از این نهادهای اجتماعی که می‌تواند در ارتقای سطح سلامت روان شهروندان جامعه و به‌تبع آن خانواده‌ها نقش ایفاء کند، شهرداری‌ها می‌باشند، امروزه شهرداری‌ها در بسیاری از کشورهای دنیا به ویژه کشورهای پیشرفته، یکی از ارکان اساسی تأمین حفظ و ارتقای سلامت شهروندان آن جامعه محسوب می‌شوند. در حال حاضر شهرداری تهران نیز با راه‌اندازی اداره کل سلامت (در سطح ستاد)، ادارات سلامت (در سطح مناطق) و خانه‌های سلامت (در سطح محلات)، قدم‌های اساسی و زیربنایی را به‌منظور ارتقای سطح سلامت شهروندان به ویژه در ابعاد اجتماعی و روانی آن برداشته است. اجرای ویژه‌برنامه‌های مختلف آموزشی سلامت‌محور، ارائه‌ی خدمات مشاوره و روانشناسی، تشکیل کانون‌های اجتماع‌محور و جذب همکاری‌های دولتی و غیردولتی، نمونه‌ای از اقداماتی است که در این راستا در حال اجرا می‌باشد. با توجه به گسترش آسیب‌های اجتماعی و ضرورت آموزش شهروندان به ویژه کودکان و نوجوانان در جهت پیشگیری از رفتارهای پرخطر، اداره کل سلامت شهرداری شهر تهران نسبت به راه‌اندازی مراکز آموزش مهارت‌های رفتاری کودکان و نوجوانان با عنوان فرآیند در سطح مناطق بیست‌ودوگانه اقدام نموده است.

فرآموز، مکانی برای اجرای برنامه‌های آموزشی هدفمند برای کودکان و نوجوانان است تا در آنجا مربیان بتوانند زمینه‌ی رشد مهارت‌ها و توانمندی آنان را فراهم نموده و مهارت‌های اساسی زندگی را در آنان ارتقاء دهند و بر تجارب آنها در تعاملات و ارتباطات اجتماعی خود بیفزایند. هر مرکز فرآموز متناسب با عنوان فعالیت آن بر اساس اصول علمی و روانشناسی طراحی و فضاسازی شده و به کارگاه‌های تخصصی متنوعی برای یادگیری بهتر و سریعتر تقسیم گردیده است. آموزش در این مراکز توسط مربیان مجرب، کارآموده، آشنا و مرتبط با مباحث روانشناسی و مهارت‌های رفتاری کودکان و نوجوانان انجام می‌گیرد. مربیان در این مراکز در محیطی شاد، خلاق و بانشاط با بهره‌گیری از روش‌های مختلف نظیر بازی، نمایش، نقاشی، شعر، قصه‌گویی، بارش افکار، بحث و گفت‌وگوی آزاد و... مهارت‌های رفتاری را به گروه هدف آموزش می‌دهند.

لذا با توجه به اینکه عمدتاً افراد مراجعه‌کننده یک بار از خدمات مراکز فرآموز بهره‌مند می‌گردند، ضرورت تداوم آموزش‌ها به گروه‌های هدف و والدین آنان جهت پایدارسازی و اثربخشی این آموزش‌ها اجتناب‌ناپذیر است.

از این رو بر آن شدیم تا با تدوین محتوای ساده، کاربردی، علمی و مخاطب‌پسند، بتوانیم فعالیت‌های فرآموزی را برای خانواده و محیط خانواده بازطراحی کنیم؛ به این شکل که والدین بتوانند با کمترین ابزار موردنیاز و صرف وقت اندکی، فعالیت‌های هدفمندی را با فرزندان خود کار کنند و چه بسا که اثرات مطلوب‌تری نیز کسب نمایند.

بدین منظور برای هر مرکز فرآموز، سه جلد کتاب طراحی و تدوین شد. نخست؛ کتاب ویژه‌ی والدین که دارای دو بخش می‌باشد: بخش ویژه که به تعریف، تبیین، سبب‌شناسی و مؤلفه‌های موضوع موردنظر می‌پردازد و در آن توصیه‌ها و تکنیک‌های ارتقای مهارت در والدین و فرزندان‌شان به تفصیل قرار داده شده است و بخش مشترک که حاوی مطالبی در خصوص مهارت‌های عمومی و کاربردی پرورش فرزندان، نحوه‌ی تعامل با رسانه و ارتباط بین مهارت‌های زندگی با کتب درسی می‌باشد. این بخش مشترک به‌منظور جلوگیری از قطع ارتباط منطقی مباحث، در پایان تمام کتاب‌های والدگری قرار داده شده است.

در کنار کتاب والدین، دو کتاب برای انتقال مهارت‌ها به کودکان (فرزندپروری) در دو گروه ۶ الی ۹ سال و ۱۰ الی ۱۳ سال نیز تدوین شده است که هر کتاب مشتمل بر بازی، داستان، نقاشی، انیمیشن و بازی دیجیتال است. در راهنمای فرزندپروری، هدف از فعالیت‌های گردآوری‌شده، مدت‌زمان لازم برای هر کدام، ابزارهای موردنیاز و گفت‌وگوهایی که قبل و بعد از فعالیت باید با کودک داشت، شرح داده شده است. بدیهی است که به‌کارگیری فعالیت‌های کتاب فرزندپروری مطابق با شیوه‌نامه‌های آن، انتقال مهارت‌ها و مفاهیم تربیتی را به کودک بسیار تسهیل خواهد کرد.

بنا به مراتب، بسته‌ی حاضر با عنوان خودآموز آداب و معاشرت اجتماعی، برای استفاده‌ی خانواده‌های عزیز طراحی شده است. در پایان امیدواریم که آنچه در این مجموعه کتب تدوین گشته، موجبات رضایت شما والدین عزیز را فراهم سازد. آرزوی قلبی ما پرورش فرزندان سالم، بهنجار، شاد و پرتلاش در سراسر ایران است که این مهم قطعاً با همراهی پدران و مادران عزیز دست‌یافتنی است.

سخنی با والدین

والد عزیز؛ بسته‌ی خودآموزی که هم اکنون در حال مطالعه‌ی آن هستید، دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ای از فعالیت‌ها شامل بازی، داستان، نقاشی، پویانمایی و بازی‌های دیجیتالی، برای ارتقای مهارت‌های ضروری به‌منظور پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی در فرزندان می‌باشد. تیم تألیف این محتوا در تلاش بوده‌اند با انتخاب فعالیت‌های ساده، آسان، مؤثر و البته کاربردی، راهنمای ارتقای مطلوبی برای والدین آماده نماید. از این رو عمده‌ی فعالیت‌های موجود در این راهنما، توسط نگارندگان، مشاهده یا اجرا و با حصول اطمینان از کارایی آنان به کتاب اضافه‌شده‌اند.

یکی از مهم‌ترین مباحثی که از ابتدا مورد توجه تیم تألیف بود، مخاطب‌پسند بودن فعالیت‌هاست؛ به‌گونه‌ای که همه‌ی والدین گران‌قدر، فارغ از میزان سواد بتوانند آنها را در محیط خانه عملیاتی نمایند. همچنین از آنجایی که فعالیت‌ها انتخابی بوده و هر کدام به‌واسطه‌ی اثربخشی خود در این کتاب قرارگرفته‌اند، لازم است متذکر شویم

که اجرای مطابق شیوه‌نامه آن‌ها بسیار مهم است. برای هر فعالیت، حسب مورد، شیوه‌نامه اجرایی نوشته شده که بهتر است والدین در هنگام تعامل با فرزندان از آن پیروی کنند. یکی از قسمت‌های موجود در شیوه‌نامه، بخش «گفت‌وگوهای قبل و بعد از فعالیت» هست که مستقیماً بینش و نگرش کودک شما را هدف می‌گیرد و ذهن کودک را برای دریافت محتوای مدنظر، قبل از مشاهده یا اجرای فعالیت؛ و تثبیت آموخته‌های پس از آن آماده می‌سازد. لذا لازم است نکاتی که به کودک می‌گویید، در گستره‌ی مواردی باشد که در این قسمت به آن اشاره شده است. برخی از والدین ممکن است در هنگام مطالعه‌ی فعالیت‌ها با خود بیندیشند که چه هدفی در آموزش این موارد وجود دارد؟ پاسخ این ابهام والدین نیز در بخش «اهداف» آمده است. به این صورت که برای عمده‌ی فعالیت‌ها، اهداف مورد انتظار از اجرای آن نوشته شده و والدین حتی با توجه به اهداف، می‌توانند برخی از فعالیت‌ها را جدی‌تر دنبال بکنند.

یکی از دغدغه‌های والدین برای انجام فعالیت‌های آموزشی متنوع و اثربخش در منزل، عدم وجود لوازم موردنیاز است. بدین‌منظور تیم تألیف محتوا، با توجه به این دغدغه‌ی بجا، فعالیت‌هایی را انتخاب نموده است که با استفاده از لوازم موجود در منزل، بتوان آن را اجرا نمود.

ممکن است در نگاه اول برخی از فعالیت‌ها برای والدین، فاقد اثربخشی و جذابیت باشند! در اینجا لازم است بگوییم که فرزندانان حتماً دیدگاه متفاوتی با شما خواهند داشت. شاید برخی برای شما جذاب نباشد، ولی یقیناً اگر مطابق شیوه‌نامه اجرا شوند، مشاهده خواهید کرد که فرزندان با جدیت آن را انجام داده و از انجام آن نیز لذت می‌برند؛ لذتی توأم با آموختن. اما نکته‌ی مهم در اینجا این است که همه‌ی اهداف آموزشی، چه در این راهنما و چه در سایر کتب، زمانی به نتیجه خواهند رسید که با معجون‌ی سحرآمیز ترکیب شوند؛ و آن معجون چیزی نیست جز ارتباط مثبت والد - فرزند. با اطمینان می‌گوییم که این مورد، تسهیل‌کننده‌ی هر آن چیزی است که برای آینده‌ی زیبای فرزندان ترسیم کرده‌اید. در کتاب ویژه والدین، مطالب زیادی برای نیل به این ارتباط موثر و مثبت آورده شده است. همچنین فعالیت‌های این کتاب نیز به‌گونه‌ای انتخاب شده‌اند که به‌صورت ناخودآگاه ارتباط والد-فرزندی را

مثبت و مؤثرتر سازد. با این حال اگر کوشش مجدانه‌ی شما برای ساخت این ارتباط نیز بدان اضافه شود، بی‌شک رضایت دوطرفه‌ی شما چندین برابر خواهد شد. پس لطفاً برای اجرای این فعالیت‌ها، زمان ویژه‌ای را در نظر بگیرید و در این مدت، فارغ از دنیای مجازی و متعلقات آن، صرفاً به کودک دلبند خود توجه کنید و تمام متغیرهای مزاحم و مختل‌کننده‌ی این توجه را به‌صورت موقت نادیده بگیرید.

برخی از فعالیت‌ها به‌صورت مستقیم و برخی به‌صورت غیرمستقیم به آموزش مهارت مدنظر ما می‌پردازند. در صورتیکه نسبت به اثربخشی یک فعالیت شک کردید، لطفاً یک بار آن را انجام دهید (در کتاب والدین به اثربخشی و اهمیت هر کدام اشاره شده است). پس از انجام می‌بینید که اثرات اجرای آن، بسیار بیشتر از عدم انجام است. شما صرفاً با اجرای این فعالیت، کودک را در معرض آموختن توأم با لذت قرار می‌دهید؛ امر مهمی که عمدتاً محقق نمی‌شود. پس یادمان باشد که کمترین اثر این راهنما، غنی‌سازی محیطی است؛ یعنی مهیا کردن محیطی روانی و فیزیکی برای فرزندان تا کمی بیشتر با شما باشد و از اینکه کنار شماست، لذت ببرد. از سوی دیگر، انجام این فعالیت‌ها، یعنی توجه مؤثر و مطلوب به فرزندان. فرزند شما این «توجه» را درک می‌کند و مطمئن باشید که به آن پاسخ دلگرم‌کننده‌ای خواهد داد.

نکته‌ی بعدی اینکه، ترتیب قرارگیری فعالیت‌های آموزشی، براساس میزان اهمیت آن‌ها بوده است؛ یعنی برای ما بازی، داستان و نقاشی در اولویت هستند و شما نیز بهتر است بیشتر تمرکزتان را روی این سه بگذارید. تمام این فعالیت‌ها خاصیت تکرارپذیری دارند و شما هر کدام را می‌توانید چندین بار با فرزندان انجام دهید.

با توجه به اینکه در دنیای دیجیتال کنونی، نادیده گرفتن رسانه و فضای مجازی، سر زیر برف کردن است و این واقعیت زندگی امروز می‌باشد؛ سعی کردیم انیمیشن و بازی‌های دیجیتال مرتبط و مناسبی برای کودکان معرفی کنیم. منتهی لازم است والدین حتماً میزان و نحوه‌ی استفاده‌ی فرزندان از ابزارهای دیجیتال را کنترل کنند که یقیناً مضرات آن، بسیار بیشتر از مزایای آن است. پویانمایی (انیمیشن) و بازی‌های دیجیتال معرفی‌شده در این راهنما، فیلترهای معمول برای اینکه مناسب خانواده باشند را گذرانده‌اند و شما می‌توانید با اطمینان آن‌ها را با کودکان خود مشاهده و اجرا

کنید. البته فضای مجازی مملو از نسخه‌های متفاوت از یک انیمیشن یا بازی است و یا ممکن است پیدا کردن آن برای شما دشوار باشد. از این رو برای آنکه مسیر کوتاه‌تری را برای دانلود بازی دیجیتال یا انیمیشن طی کنید و همچنین از دانلود نسخه‌های نامناسب جلوگیری شود، برای هر کدام از این موارد یک رمزیننه‌ی پاسخ سریع (QR Code) طراحی شده است. شما می‌توانید با دانلود اپلیکیشن رمزیننه‌خوان در سایت‌ها و برنامه‌های موجود و اسکن رمزیننه به‌وسیله‌ی دوربین گوشی‌تان مستقیماً وارد صفحه‌ی دانلود امن شوید و محتوای موردنظر را بر روی گوشی خود داشته باشد. برای دانلود اپلیکیشن رمزیننه‌خوان می‌تواند عبارت «QR» را در کافه‌بازار جستجو کنید و اولین برنامه‌ی پیشنهادی را نصب نمایید.

مجدداً با قدردانی از تمامی والدین، صبوری و همت مضاعف در کار با فرزندان را، از مهم‌ترین ویژگی‌های پدر و مادر ایرانی می‌دانیم و امید آن داریم که در هنگامه‌ی شکوه و سعادت، جدیت توأمان خود را در کاربست این راهنما به میدان آورید.



بازی‌ها

اهداف

- احترام گذاشتن به بزرگترها به هنگام شروع غذا خوردن؛
- افزایش مهارت‌های اجتماعی کودک؛
- آموزش شستن دست‌ها قبل و بعد از غذا خوردن؛
- تمرین آداب غذا خوردن مثل درست نشستن، با دهان باز غذا نخوردن، خوب جویدن و غیره...؛
- پرهیز از حرف زدن به هنگام غذا خوردن؛

۱۵

کتاب کار با کودکان ۶ تا ۹ سال



زمان مورد نیاز



۲ عدد چنگال



دو عدد لیوان



دو عدد قاشق

وسایل مورد نیاز

اجرا

محیط آشپزخانه و خانه را مانند رستوران کنیم مثلاً: روی یک کاغذ برای رستورانمان اسم بگذاریم، روی برگه‌ی منو غذا را از قبل با کودکمان درست کنیم، میز و صندلی یا محیط مناسبی را در گوشه‌ی منزل تدارک ببینیم. نکته‌ی مهم این است که از وسایل و قابلیت‌هایی که در منزل داریم استفاده کنیم و با همان وسایلی که در دسترس داریم

استفاده کنیم. لوازم مورد نیاز را همراه کودک بر روی میز بچینید. اگر غذا در دسترس است، استفاده کنید در غیر این صورت می‌توانید از کودک بخواهید که تصور کند دارد مثلاً برنج و خورش می‌خورد یا غذای دیگری که می‌توان با قاشق و چنگال خورد را تصور کند که در بشقاب قرار دارد. بعد از آماده شدن وسایل به کودک بگویید:

- می‌خوایم به سکانس از به فیلم رو بازی کنیم؟ اول برات سناریو یا داستان فیلمی رو که باید بازی کنی تعریف می‌کنم. اسم فیلم هست یک ناهار مؤدبانه. مثلاً آشپزخونه رستوران هستش. تو میای دم در و بعد وارد شده با مسئول حاضر سلام می‌کنی و سر یک میز خالی مینشینی. من نقش مسئول رستوران و گارسون رو بازی می‌کنم. به کودک نشان دهید که چطور باید بنشیند، به صندلی خود تکیه دهید و الگو باشید. سپس به کودک میگویید که کمی صبر می‌کنی تا من یعنی گارسون سر میز شما بیایم. ممکن است کمی طول بکشد چون میزهای دیگر هم مشتری نشسته است. اگر خیلی دیر شد مرا صدا کن. چجوری صدا می‌کنی؟

اول اجازه بدهید که کودک بگوید. اگر نوع گفتارش مناسب بود تشویق کنید و اگر مناسب نبود، کلام مناسب را به او می‌گویید:

- اگر گارسون به شما نگاه کرد، اشاره می‌کنی که سر میز شما بیاید. مثلاً دستت رو بالا می‌بری. اگر نگاه نکرد و سرش شلوغ بود بلند شو نزدیک برو و بگو: سلام خسته نباشید لطفاً برای میز من یک منو بدهید.

- بعد منتظر میشینی تا منو آورده شود. منو رو گرفته و تشکر می‌کنی. از بین غذاها غذای مورد علاقه‌ات رو انتخاب می‌کنی و منو رو برمی‌گردونی.

- خب حالا نوبت اینه که بری و دستاتو بشوری. میتونی از مسئول رستوران بپرسی سرویس کجاست و یا اگه خودت سرویس رو دیدی، بری قبل از شروع به غذا خوردن دستت رو بشوری. دستاتو با دستمال خشک می‌کنی.

- برمی‌گردی مثل قبل به صندلی خودت تکیه میدی و می‌نشینی تا غذا رو برات بیارن. ممکنه کمی طول بکشه منتظر میشی.

از کودک بپرسید: وقتی غذا رو آوردن چیکار می‌کنی؟ اجازه دهید خودش جواب دهد. در صورتی که گفت تشکر می‌کنم، تشویق کنید. در غیر این صورت اشاره کنید که بگو ممنونم و از گارسون تشکر کن. بگویید:

- موقع غذا خوردن آرام غذا می‌خوری، وقتی دهنت پر هست صحبت نمی‌کنی با یک دستمال دور دهانت رو پاک می‌کنی و سعی می‌کنی غذا روی میز نریزه.

در اینجا استفاده از قاشق و چنگال را اگر کودک مشکلی دارد، آموزش دهید. در پایان داستان از کودک بپرسید: سؤالی داری؟ اگر موردی بود بیشتر توضیح دهید و بگویید که حالا بازی شروع میشه برو بینم چیکار می‌کنی. در طول بازی آگه مشکلی باشه یا درست انجام ندی کات می‌کنیم و از اول؛ مثل فیلم‌ها. در کودک ایجاد انگیزه کنید کارهای درستش را تشویق کنید.



در پایان از کودک بپرسید:

- نظرت راجع به این فیلم چی بود؟
 - دوست داشتی با کی بری رستوران؟
 - به نظرت تو خونه هم لازمه یه سری کارها رو موقع غذا خوردن انجام بدیم؟ مثلاً چی؟
- در صورت امکان به‌عنوان تشویق و به‌عنوان تمرین بیشتر یک وعده‌ی غذای خانوادگی در رستوران بخورید.

بازخورد
از کودک

اهداف

- آشنایی با آداب آغاز ارتباط؛
- توجه به خوشحال کردن دیگران؛
- یادگیری تشریفات پذیرش هدایا؛
- افزایش توجه به علائق دیگران و همدلی با آنها؛



زمان مورد نیاز



تصاویر متفرقه

وسایل مورد نیاز

تصاویر را می‌توانید از روزنامه‌ها و مجله‌های بدون استفاده جدا کنید.

تصاویر را با همکاری کودک جدا کنید و روی میز بچینید. طوری که همه‌ی آن‌ها دیده شوند. تصاویر روی کارت‌ها باید مناظر، وسایل، مردم، ظروف، گیاهان، حیوانات، خوراکی یا اتفاقات را نشان دهند. شما و کودک به نوبت تصاویر را انتخاب می‌کنید تا به دیگری هدیه دهید و دلیل انتخاب عکس را نیز به طرف مقابل می‌گویید. شخصی که هدیه می‌گیرد از شخص هدیه دهنده تشکر می‌کند و توضیح می‌دهد که چرا الان خوشحال است یا چرا فکر می‌کند این هدیه مناسب او نیست. هدایایی که گرفته‌اید را می‌توانید هدیه دهید. با توجه به سلیقه و علایق کودک یک عکس را انتخاب کرده و بگویید: من این رو بهت هدیه میدم چون... (برای مثال من این ویلای کنار اقیانوس رو به تو هدیه میدم چون میدونم دوست داری نزدیک آب باشی و احتیاج داری که بعضی وقتا تنها باشی).

بعد کودک تشکر می‌کند. حالا نوبت اوست. به شما یک تصویر را هدیه داده، دلیل انتخاب آن هدیه را بیان می‌کند و شما از او تشکر می‌کنید.

از کودک پرسید:

- چه نوع هدیه‌هایی رو بیشتر دوست داری؟
- چطوری متوجه میشیم یک فرد چه چیزهایی رو دوست داره؟
- آیا تابه‌حال هدیه‌ای گرفتی که دوستش نداشته باشی؟
- اگه هدیه‌ای بگیری که مورد علاقه‌ی تو نیست چیکار می‌کنی؟

بازخورد
از کودک

نظر تو و پاسخ من!

اهداف

- افزایش توانایی اظهار نظر کردن و پاسخ دادن توسط کودک؛
- ارتقای مهارت دوستیابی و حفظ دوستان؛
- ارتقای رفتارهای دوستانه؛



زمان مورد نیاز

اجرا

۲۰

جدول مقابل را روی یک برگه بکشید و خانه‌ها را طبق الگو پر کنید. پاسخ‌ها و اظهارنظرها را از روی جدول ببرید و جدا کنید. بعد از جدا کردن جواب‌ها و اظهارنظرها هر دسته را درون یک کاسه بریزید. کاسه‌ی اظهارنظرها برای شما و کاسه‌ی پاسخ‌ها نزد فرزند شما باشد یا برعکس. یکی از تکه‌ها را بردارید اظهارنظر را بخوانید. کودک از درون کاسه‌ی خود باید پاسخ آن اظهارنظر را پیدا کند و بخواند. برای ایجاد انگیزه و هیجان می‌توانید زمان را اندازه‌گیری کنید. مثلاً طی ۳ دقیقه کودک باید جواب ۵ اظهارنظر را پیدا کند. موقع خواندن اظهارنظرها و یا پاسخ‌ها هر دو باید با لحن مناسب آن پاسخ و یا اظهارنظرها را بخوانید.

خودآموز فرآیند - آداب معاشرت اجتماعی



کاسه



کاغذ سفید



خودکار

وسایل مورد نیاز

پاسخ‌ها	اظهار نظرها
متشکرم.	چه ژاکت قشنگی!
حتماً؛ ممنونم ازم خواستی با تو بازی کنم.	دوست داری توپ بازی کنیم؟
من هم بازی با تو را دوست دارم.	بازی با تو خوش می‌گذرد.
ممنونم که احساسات را به من گفتی.	خیلی خوشحالم که مبصر کلاس شدی.
من هم متأسفم؛ ممنونم که دعوتم کردی.	متأسفم که نتوانستی به مهمانی بیایی.
نه؛ ممنونم.	بیسکویت می‌خوری؟
رازت را به هیچ‌کس نمی‌گویم.	می‌خواهم رازی را به تو بگویم.
خیلی ممنونم که به من حق انتخاب دادی.	دیروز بازی دلخواه من را انجام دادیم؛ امروز نوبت تو است که بگویی چه کار کنیم.
آره؛ خیلی ممنونم که دعوتم کردی.	می‌توانی به مهمانی جشن تولدم بیایی؟
من هم نظر تو را قبول دارم.	نظر تو را در مورد طرح گروه قبول دارم.
فکر خوبیه!	تنها نشسته! از او بخواهیم پیش ما بیاید.
به من هم خوش گذشت.	دیروز خانه‌ی شما خوش گذشت.

در پایان از کودک بپرسید:

- آیا دوستانت رو با زحمت پیدا کردی؟
- فکر می‌کنی اکثر بچه‌ها مهارت‌های مثبت دوست‌یابی رو دارن؟
- خودت چی؟ مهارت دوست پیدا کردن رو داری؟
- به نظرت برای اینکه دوست‌های بیشتری پیدا کنی و یا اینکه دوست‌هایی که داری رو حفظ کنی چیکار باید بکنی؟

بازخورد
از کودک

فکر نکن، فکر کن!

اهداف

- یادگیری اهمیت حفظ آرامش؛
- افزایش توانایی کنترل هیجان‌ها در معاشرت؛
- ارتقای کنترل رفتارهای تکانشی؛
- اندیشیدن به عواقب کارها؛
- ارتقای مهارت‌های اجتماعی؛



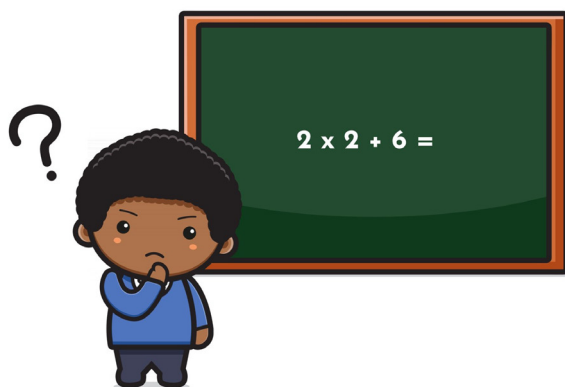
زمان مورد نیاز

اجرا

شرایط زیر را برای کودک بخوانید و از او بخواهید یک بار بدون فکر و بار دیگر با فکر به هر کدام از شرایط زیر پاسخ دهد، حرف بزند و رفتار کند. رفتار و حرف‌هایی را که می‌زند بازی کند. مثل یک بازیگر!

- دوستت شکلات رو میریزه رو پیره‌ن جدیدت.

- به نفر از کنارت رد میشه و میخوره به بازوت.
- مامان فراموش میکنه در رو ببندد و جوجه کوچولوی تو میره بیرون.
- تو امتحانی که خیلی براش درس خونده بودی، نمره‌ی کم گرفتی.
- سفری که کلی منتظرش بودی لغو شده، چون بابا و مامان میگن نمیتونیم بریم.
- بچه‌های فامیل میان خونمون و به وسایلت دست میزنن و اتاقتو به هم میریزن.
- اصلاً نمیدونی که تکلیف ریاضیت رو چجوری انجام بدی.



می‌توانید با توجه به تجربه‌ی خود با فرزندتان شرایط دیگری را به این لیست اضافه کنید. وقتی کودک بازی می‌کند بدون فکر مثلاً می‌گوید: سرش داد می‌زنم و میگم به وسایل من دست نزن. بعد شما می‌گویید حالا آگه فکر کنی چیکار می‌کنی؟ ممکن است کودک جواب دهد: نفس عمیقی می‌کشم و می‌گویم لطفاً همه‌ی کتاب‌ها رو به هم نریز و کتابی که می‌خواهی رو بگو تا بهت بدمش.

- جواب‌های همراه با فکر کودک را تشویق کنید.
- به کودک بگویید تا به حال پیش آمده بدون فکر جوابی بدهی و بعد پشیمان شوی؟ می‌توانی برای من تعریف کنی چه اتفاقی افتاد؟
- اگر فکر می‌کردی چه جوابی می‌دادی؟

بازخورد
از کودک

حدس بزن چیه؟

اهداف

- آشنایی با اهمیت آداب معاشرت؛
- توجه به اهمیت کار گروهی در خانه و خانواده؛
- ایجاد ارتباط مثبت و سازنده در خانواده؛



زمان مورد نیاز



چسب



کاغذ

وسایل مورد نیاز

درون کاسه‌ای موقعیت‌هایی که آداب معاشرت را به کار می‌بریم، مثل سلام کردن، خداحافظی کردن، پذیرایی از میهمانان و ... را روی کاغذ بنویسیم و به‌نوبت افراد با چشم بسته یکی را بردارد و سپس بر روی پیشانی‌اش بچسباند و ۲۰ سؤالی آغاز شود و سایر افراد شرکت‌کننده در بازی به او پاسخ بده یا نه بدهند تا کودک به مقصود اصلی برسد. برای مثال روی کاغذ نوشته شده: سلام کردن.

این برگه را روی پیشانی می‌چسبانیم و می‌گوییم کودک یا یکی از والدین حدس زدن را شروع کنند. مثلاً:

از آداب معاشرت است؟ بله / در پایان معاشرت؟ نه / آدم‌ها از انجامش خوشحالند؟ بله / و ...

در پایان بازی از فردی که بازی کرده است، بپرسید:

- بنظرت تا چه حد در مهمانی‌ها یا معاشرت‌های روزمره مهم است که آداب مربوطه، مانند سلام، خداحافظی، تشکر کردن و ... را رعایت کنیم؟
- اگر از اطرافیان کسی آن را رعایت نکند، شما چه احساسی داری و چه فکری می‌کنی؟
- با همه‌ی افراد به یک صورت معاشرت می‌کنی؟ نحوه‌ی معاشرت با دوستان، خانواده یا اقوامت به یک شکل است؟
- فکر کن من دوستت هستم. با من چطور معاشرت می‌کنی؟ حالا فکر کن من مادر بزرگ هستم با او چگونه معاشرت می‌کنی؟

بازخورد
از کودک



داستان حما



داستان شماره ۱

با من دوست میشی؟

سمانه‌ی مهربان آن روز صبح در محله پرسه زد تا یک همبازی پیدا کند، ولی کسی را پیدا نکرد. بالاخره یاسمن را دید که روی پله جلوی او نشسته است. سمانه به طرف او رفت و گفت: یاسمن دنبال یک همبازی می‌گردم دوست داری با من همبازی شوی؟

یاسمن زحمت جواب دادن هم به خودش نداد. سمانه یکم جلوتر رفت. چون فکر کرد یاسمن صدای او را نشنیده است. دوباره گفت: یاسمن گفتم دوست داری بیای خانه‌ی ما یا همین جا باهم بازی کنیم؟

یاسمن بی‌ادب نگاهی به سمانه‌ی مهربان کرد و زیر لب گفت: دوست ندارم با تو بازی کنم، راهت را بکش برو.

سمانه تعجب کرد و گفت: یاسمن نمی‌فهمم دفعه‌ی قبل که با هم بازی می‌کردیم خیلی خوش گذشت. گذاشتم با روروئک من بازی کنی.

یاسمن زبانش را بیرون آورد، شکلک درآورد و با صدای بلند گفت: ولی به من خوش نگذشت، دوست ندارم با تو بازی کنم، دست از سرم بردار.

سمانه نمی‌فهمید چرا یاسمن با او این‌طور رفتار می‌کند ولی راهش را کشید و رفت. در حالی که به طرف خانه می‌رفت، مریم دلسوز را دید. مریم گفت: سلام سمانه چه کار می‌کنی؟

سمانه گفت: دنبال یک همبازی می‌گردم، یاسمن را دیدم که روی پله‌ها نشسته بود. به او گفتم می‌آیی با من بازی کنیم؟ ولی سرم داد کشید و گفت: دوست ندارد با من بازی کند. نمی‌فهمم چرا این کار را کرد. چون دفعه‌ی قبل که بازی کردیم، خیلی به ما خوش گذشت ولی گفت به او خوش نگذشته است. من که سر درنیاوردم.

مریم گفت: نه یاسمن با من هم بدرفتاری می‌کند. قبلاً سعی می‌کردم با او درست رفتار کنم ولی اگر همین‌طور بی‌ادب باشد، دیگر با او بازی نمی‌کنم. راستی چرا من و تو با هم بازی نکنیم؟

سمانه گفت: چه فکر خوبی! شاید لیلی دوست‌داشتنی هم خانه باشد و بخواهد با ما بازی کند.

مریم و سمانه رفتند به آن طرف خیابان و زنگ خانه‌ی لیلی را زدند. مادر لیلی آیفون را برداشت و گفت: لیلی در محوطه‌ی پشتی داره تاب بازی میکنه.

مریم و سمانه فوراً خودشان را به لیلی رساندند. لیلی برای آن‌ها دست تکان داد و گفت بیایند تاب سوار شوند. بعد از آنکه یکم تاب سواری کردند، سمانه به مریم و لیلی گفت: به خانه‌ی آن‌ها بیایند تا آنجا بازی کنند.



مریم و لیلی گفتند: چه فکر خوبی و بعد با سمانه رفتند. وقتی به خانه‌ی سمانه رسیدند، سمانه پیشنهاد کرد چیزی بخورند. در حالی که خوراکی می‌خوردند، در این باره حرف زدند که چه کار کنند.

لیلی گفت: فکر می‌کنم خاله‌بازی بد نباشد.

مریم گفت: فکر خوبی است ولی من دوست دارم اسم فامیل بازی کنیم.

سمانه گفت: چگونه یکم خاله‌بازی کنیم بعد اسم فامیل بازی کنیم. این‌طوری هر دو بازی را انجام دادیم.

مریم پرسید: ولی سمانه تو هم بگو چیکار کنیم. درست نیست هر کاری که ما می‌گوییم را انجام بدهیم، اینجا خانه‌ی شماست.

سمانه گفت من هر دو بازی را دوست دارم خیلی خوشحالم اینجا هستید و با هم خوب هستیم. دوست ندارم با بچه‌های بی‌ادبی مثل یاسمن بازی کنیم.

لیلی گفت: من هم موافقم. بهتر است با بچه‌هایی بازی کنیم که اهل تقسیم‌کردن و همکاری کردن باشند و با دیگران خوب رفتار کنند. چقدر خوب است که شما این‌طوری هستید. حالا بیایید بازی کنیم. بعد کلی با هم بازی کردند و بهشون خیلی خوش گذشت.

- برخورد مریم با سمانه، چه فرقی با برخورد یاسمن با سمانه داشت؟ رفتار کدومشون بهتر بود؟
 - رفتارهای خوب سمانه، مریم و لیلی دوست‌داشتنی‌ی چیا بودن؟
 - رفتارهای بد و منفی یاسمن چیا بودن؟
 - به نظرت سمانه سعی کرد دوست خوبی برای یاسمن باشه؟ آگه سعی کرد، منظورت کدوم رفتارهاشه؟
 - سمانه و مریم و لیلی دوست شدن باهم، خوب برای اینکه دوستای خوبی بمونن چیکارا باید بکنن؟
 - تا حالا کسی باهات مثل یاسمن رفتار کرده؟ چه احساسی داشتی؟
 - با دوستات مثل یاسمن رفتار می‌کنی یا مثل سمانه؟ کدومش بهتره؟
- پاسخ‌های کودک را تشویق کنید و سوالات بیشتری بپرسید تا در این مورد بیشتر صحبت کند.

بازخورد
از کودک



داستان شماره ۲

همکاری موش و زاغ

روزی بود و روزگاری بود. یک روز یک زاغ سیاه در ضمن پرواز و گردش به صحرای سرسبز و خوش‌منظره‌ای رسید و برای رفع خستگی بر شاخه‌ی درختی نشست و همین‌طور که از چپ و راست تماشا می‌کرد، یک شکارچی را دید که دارد می‌آید. زاغ اول کمی ترسید که مبادا برای گرفتن او می‌آید ولی بعد با خود گفت: نه تا کبوترها و بوقلمون‌ها و آهوها و خرگوش‌ها و مرغ‌ها و حیوانات دیگر هستند، کسی کاری به زاغ ندارد و همیشه خطر و گرفتاری مال کسانی هستند که خوشمزه هستند؛ تا ببینیم که شکارچی تا کجا می‌آید.

صیاد به زاغ نگاه هم نکرد و قدری دورتر از درخت، دام صیادی را پهن کرد و قدری دانه پاشید و خودش رفت در سایه‌ی بته‌ی علفی که از آنجا خیلی فاصله داشت، خوابید. از طرف دیگر هم یک دسته کبوتر، بازی‌کنان و پروبال‌زنان رسیدند و همین که از بالا دانه‌ها را دیدند، خواستند روی دانه‌ها بنشینند. رئیس ایشان که کبوتری دنیا دیده بود و چون دور گردنش خط سفیدی بود؛ او را طوقی می‌گفتند. به همراهان خود گفت: عجله نکنید، صبر کنید ببینیم خطری در پیش نباشد.

ولی کبوترها گفتند: نه ما خیلی گرسنه‌ایم و ممکن است دیگران بیایند و دانه‌ها را بخورند. اینجا هم میان صحرا هیچ خطری نیست.

پس همه با هم فرود آمدند و در دام گرفتار شدند و همین که فهمیدند دام شکار بوده خیلی غمگین شدند و هر یکی کوشش می‌کردند از سوراخ‌تور بیرون بروند ولی ممکن نبود. از آن طرف صیاد با خوشحالی از جای خود حرکت کرد که بیاید و شکارهای خود را بگیرد. زاغ هم بالای درخت تماشا می‌کرد.

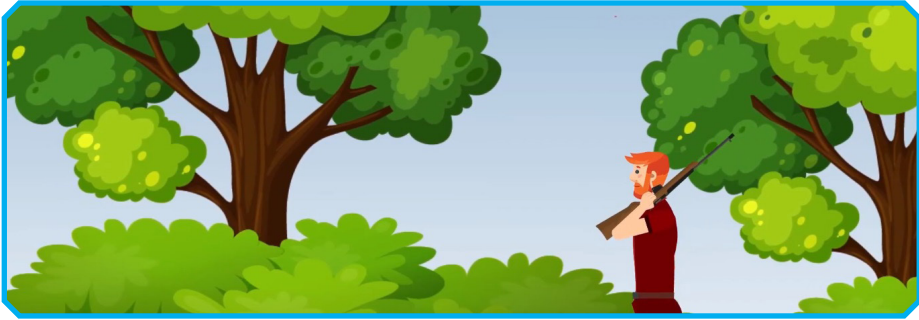


کبوتر طوقی به همراهانش گفت: بچه‌ها گوش کنید خیلی عجله کردید و آخر و عاقبت عجله کردن و فکر نکردن همین گرفتاری است ولی حالا نباید وقت را تلف کرد. شکارچی دارد می‌آید و اگر غفلت کنیم فرصت چاره از دست می‌رود. این‌طور که شما هر یکی به فکر خودتان هستید، فایده ندارد. باید همه متحد و همفکر باشیم و همکاری کنیم تا همه با هم نجات پیدا کنیم.

۳

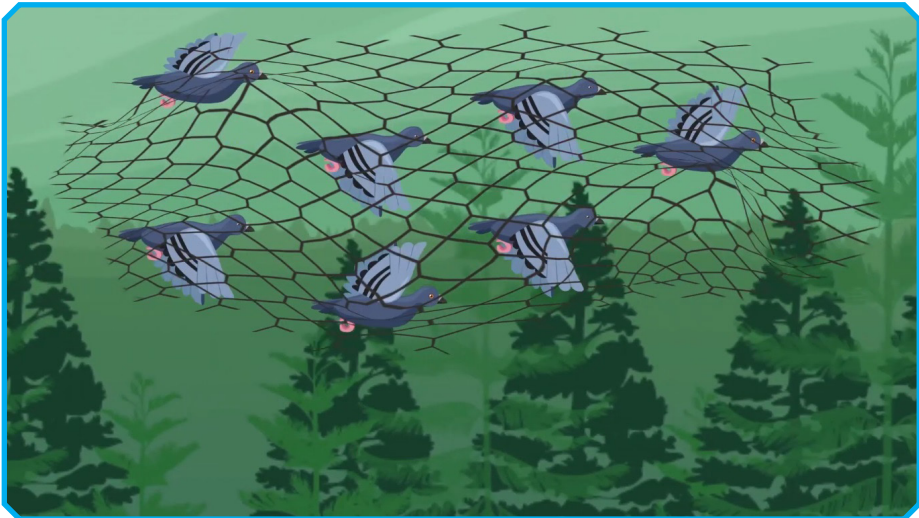
کتاب کار با کودکان ۶ تا ۹ سال





کبوترها گفتند: چه کار کنیم هرچه بگوییم می‌کنیم. طوقی گفت: بیایید تا صیاد به ما نرسیده، با هم هم زور شویم و به هوا پرواز کنیم و تور شکار را با خود ببریم تا بعد من راه خلاصی را بگوییم.

کبوترها قبول کردند و همه هم زور شدند و تور را با خود به هوا بلند کردند و به دستور کبوتر طوقی شروع کردند روی هوا پیش رفتن. مرد صیاد هم به دنبال آن‌ها می‌دوید که شاید خسته شوند و به زمین بیفتند. هر چه صیاد تندتر می‌دوید کبوترها هم تندتر می‌رفتند. زاغ که این وضع را تماشا می‌کرد چون هیچ‌وقت چنین زرنگی از مرغان ندیده بود، خیلی خوشش آمد و او هم از پی آن‌ها پرواز کرد تا ببیند آخرش چه می‌شود.



کبوترها مقدار زیادی رفتند و صیاد هم دنبال آن‌ها می‌دوید، طوقی گفت: بچه‌ها تا وقتی این صیاد ما را می‌بیند دست از سر ما بر نمی‌دارد و ما به زودی خسته می‌شویم. بیایید از این طرف خود را به پشت دیوارها برسانیم تا دیگر ما را نبیند و امیدش قطع شود. پس راه خود را به طرف آبادی کوچک عوض کردند و چون در پشت دیوارها ناپدید شدند، صیاد دیگر از دست یافتن به آن‌ها مأیوس شد و برگشت. آن وقت کبوترها گفتند: خب حالا چگونه خود را از این تور نجات دهیم.

طوقی گفت: این کار دیگر از خود ما ساخته نیست و باید از همکاری و کمک دیگران استفاده کنیم من در این نزدیکی یک موش را می‌شناسم که مدتی در یک خانه همسایه بودیم و من به او خوبی‌های بسیار کرده‌ام، نام او زیرک است. او می‌تواند رشته‌های دام ما را با دندان خود ببرد و فایده‌ی دوستی و مهربانی با مردم در چنین وقت‌ها معلوم می‌شود.

در خرابه‌ای فرود آمدند و طوقی او را به یاری خواست. موش از دیدن این منظره اظهار تعجب و تأسف کرد و به طوقی گفت: ای رفیق مهربان؛ آن همه کاردانی و هوشیاری چه شد که به دام افتادی؟



طوقی گفت: اول به طمع دانه، بعد به سبب عجله بود. علاوه بر این در دنیا پیشامد و تصادف‌های خوب و بد بسیار است و هر کس گاهی اشتباه می‌کند. اما شخص عاقل آن است که تسلیم حوادث نشود و ناامید نشود و حالا وقت این حرف‌ها نیست. خواهش می‌کنم زودتر دوستان مرا از این بند نجات بده.

زیرک فوری مشغول بریدن و چیدن رشته‌ها شد و چون اول به بریدن بندهای طوقی پرداخت طوقی گفت: دوست عزیز، اول رشته‌های بند دوستان مرا باز کن. موش گفت: به آن‌ها هم می‌رسم مگر تو جان خودت را دوست نمی‌داری؟ من که از تو خوبی بسیار دیده‌ام، دوست دارم که اول تو را آزاد کنم.

طوقی گفت: از وفای تو سپاسگزارم اما چون من دوست تو هستم اگر اول آن‌ها را خلاص کنی، اگرچه بسیار خسته شده باشی درباره‌ی من کوتاهی نمی‌کنی ولی اگر اول مرا آزاد کنی، می‌ترسم بعد که خسته شدی دوستان دیگر بیشتر دربند بمانند. دیگر این که در اثر همکاری این‌ها بود که من هم از چنگ صیاد خلاص شدم. وظیفه‌ی ما این است که اول سعادت آن‌ها را بخواهیم. خواهش می‌کنم اول دوستانم را به آزادی برسان.



موش گفت: آفرین به فکر روشن تو که به راستی نشانه‌ی بزرگواری هم این دلسوزی و مهربانی درباره‌ی دیگران است. پس با سرعت تمام بندها را برید و همه را آزاد کرد و با خوشحالی از هم جدا شدند و رفتند، موش هم رفت توی خانه‌اش. زاغ که دستگیری و کمک موش را دید، خیلی در دل خود او را ستایش کرد و به دوستی او مایل شد و با خود گفت: من هم از چنین حادثه‌ای در امان نیستم و داشتن دوستی چنین خیرخواه نعمت بزرگی است. پس آهسته به در خانه‌ی موش آمد و او را به نامش که زیرک بود صدا زد. موش گفت: من تو را نمی‌شناسم کیستی و نامم را از کجا می‌دانی و از من چه می‌خواهی؟ زاغ گفت: من زاغ هستم و خانه‌ی من در فلان جاست. تا امروز فقط بدخواه تو بودم اما امروز از اینجا می‌گذاشتم، گرفتاری کبوتران و جوانمردی و وفاداری تو را درباره‌ی ایشان دیدم و فایده‌ی دوستی و همکاری را فهمیدم و حالا امید و آرزو دارم که مرا هم به یاری و دوستی خود قبول کنی و بدانی که بعد از این از جان‌ودل به دوستی تو وفادار خواهم بود.

موش جواب داد: از حرف‌های خوب تو متشکرم ولی این را بدان که میان ما و تو دوستی نمی‌شود؛ چرا که موش خوراک زاغ است و زاغ دشمن موش است و هرگز میان قوی و ضعیف و گوسفند و قصاب دوستی معنی ندارد. کسانی می‌توانند به راستی با هم



دوست باشند که سود یکی در زیان دیگری نباشد و این نخستین شرط دوستی است. زاغ جواب داد: بله زاغ‌ها دشمن موش‌ها هستند اما وقتی من فایده‌ی دوستی تو را می‌دانم دیگر آزاری به تو نمی‌رسانم.

موش گفت: این حرف قانع‌کننده نیست. بسیار سخن گفتند و داستان‌ها نقل کردند تا سرانجام موش فهمید که زاغ به‌واقع راست می‌گوید. پس با هم عهد دوستی و یکرنگی بستند و موش از سوراخ بیرون آمد و از دیدار یکدیگر شاد بودند و تا چند روز از وفاداری و بی‌وفایی آدمیان و جانوران داستان‌ها می‌گفتند و می‌شنیدند. یک روز موش به زاغ گفت: خوب است تو هم در همین جا آشیانه سازی و در نزدیک هم باشیم.

زاغ گفت: اینجا محل آمدورفت شکارچیان و نزدیک راه مسافران است و آسودگی کمتر به دست می‌آید؛ اما سبزه‌زاری که بر روی چشمه‌ی آبی هست و من و دوست دیگرم سنگ‌پشت منزل داریم جایی با صفاست و خوراک برای من و تو فراوان است و محل امن و آبادی است و چه خوب است تو هم در محل ما منزل کنی و یقین دارم که آنجا به ما خوش‌تر خواهد گذشت. موش دعوت زاغ را قبول کرد و زاغ او را در سبذ گذاشت و برداشت و پرواز کرد تا به سر چشمه‌ی سنگ‌پشت رسیدند.

سنگ‌پشت اول در آب پنهان شد اما تا صدای آشنا شنید بیرون آمد و از دیدن زاغ خوشحالی کرد و زاغ آنچه دیده بود تعریف کرد. سنگ‌پشت هم که بسیار دنیا دیده بود و باتجربه از جوانمردی موش ستایش کرد و مشغول صحبت بودند که دیدند از دور آهوایی دوان‌دوان می‌آید. چون گمان کردند صیادی در پی آهو است فوری زاغ بر بالای درخت پرید و موش به سوراخ خزید و سنگ‌پشت در آب فرو رفت. ولی وقتی آهو رسید قدری آب خورد و بعد مات و مبهوت ایستاد و اطراف بیابان را نگاه می‌کرد. زاغ که بر سر درخت بود چون دید صیادی در دنبال آهو نیست. سنگ‌پشت را صدا زد موش هم بیرون آمد و سنگ‌پشت هم از آهو پرسید: چرا ناراحتی و از کجا می‌آیی؟

آهو گفت: من در این صحرا تنها هستم و مدتی با آسودگی چرا می‌کردم اما امروز یک سیاهی از دور دیدم و گمان کردم دشمن است. گریختم و به اینجا رسیدم که اگر مزاحم شده باشم، معذرت می‌خواهم. سنگ‌پشت جواب داد: تو هم حیوان بی‌آزار و

خوبی هستی و اینجا محل امن و راحت و آبادی است و ما سه نفر دوست همیم که با خیال راحت در اینجا به سر می‌بریم. اگر مایل باشی می‌توانی با ما دوست باشی.

پس آهو همان‌جا ماند و هر روز در محل معینی جمع می‌شدند و از همه‌چیز و همه‌جا صحبت می‌کردند و سنگ پشت بیش از همه داستان‌ها و قصه‌های شیرین می‌گفت و همه خرم و خوشحال بودند. یک روز زاغ و موش و سنگ پشت در محل ملاقات مدتی منتظر بودند و او نیامد این بود که نگران شدند و به زاغ گفتند در صحرا چرخی بزند و خبری از آهو بیاورد. زاغ پرواز کرد و فوری برگشت و گفت: در نزدیکی درخت بید مجنون صیادی دام گذاشته و آهو در دام افتاده.

سنگ پشت به موش گفت: موقع همکاری و فداکاری تو است. دست‌به‌کار شو و آهو را از بند نجات بده.

پس زاغ دم موش را گرفت رفت و به نزدیک دام برد و موش شروع کرد به بریدن. موقعی که آخرین رشته‌ی دام بریده شد و آهو خلاص شده بود، سنگ پشت هم رسید و اظهار همدردی کرد. آهو گفت: ای دوست عزیز ما همیشه از تجربه‌های تو استفاده کرده‌ایم و حالا موقع فرار است تو که پای گریز نداری چرا به اینجا آمدی؟

سنگ پشت گفت: شرط دوستی را به‌جا آوردم که اگر بلایی رسیده باشد با هم باشیم. ولی همه سفارش کردند که سنگ پشت زود به خانه برگردد و همین که او چند قدم دور شد زاغ هم پرواز کرد؛ آهو هم فرار کرد و موش هم پا به دو گذاشت.

در همین موقع صیاد بر سر دام رسید و دید بندهای دام بریده و آهو در حال فرار است. به چپ و راست نگاه کرد کسی را ندید و تعجب کرد که چگونه آهو دام را پاره کرده. دام را برداشت که برگردد ناگهان در چند قدمی چشمش به سنگ پشت افتاد با خود گفت: اگرچه یک سنگ پشت چیز تحفه‌ای نیست ولی از هیچ بهتر است.

پس آن را گرفت و در توبره‌ای که همراه داشت انداخت و توبره را با نخ محکم بست و آن را روی دوشش انداخت و تور پاره را به دست گرفت و روان شد. وقتی موش و زاغ و آهو به هم رسیدند به سراغ سنگ‌پشت آمدند و چون او را در راه ندیدند فهمیدند که

صیاد او را گرفته است. آهو از این بابت خیلی غمگین شد و گفت: برای اشتباه من بود که همه در زحمت افتادید و برای دیدار من بود که سنگ‌پشت به چنگ صیاد گرفتار شد و هیچ کاری هم نمی‌توانیم بکنیم.

زاغ گفت: چرا نمی‌توانیم تا وقتی که گروهی با هم یکدل و متحد هستیم و برای فداکاری و همکاری حاضرند، همه کار می‌توان کرد. چاره‌ی این گرفتاری هم دست ما است. آهو گفت چه باید کرد؟

زاغ گفت: خوب حواستان را جمع کنید. ما الان می‌خواهیم یک نمایش خیلی خوبی بازی کنیم. راهکار این است که تو می‌روی و در کنار راه صیاد می‌خوابی آن وقت من می‌آیم و به تو حمله می‌کنم؛ مثل اینکه بخوایم چشم تو را دریاورم آن وقت صیاد ما را می‌بیند و تو مثل اینکه از من ترسیده‌ای برمی‌خیزی و درست مثل یک آدم شل و بیمار لنگان‌لنگان می‌روی آن وقت صیاد که می‌بیند تو نمی‌توانی فرار کنی، می‌خواهد تو را بگیرد.

وقتی او نزدیک شد تندتر می‌دوی و صیاد برای اینکه که بتواند تندتر بدود، توبره را بر زمین می‌گذارد آن وقت موش خودش را می‌رساند و توبره را سوراخ می‌کند و وقتی سنگ‌پشت خودش را پنهان کرد همه فرار می‌کنیم.

همه این نقشه را پسندیدند و شروع کردند. آهو دوید و در راه صیاد خوابید. زاغ به او حمله کرد، آهو برخاست و آهسته‌آهسته و لنگان‌لنگان رفت. صیاد دنبالش راه افتاد که آهو را بگیرد، آهو قدری تندتر دوید.

صیاد برای این‌که تندتر بدود توبره را زمین گذاشت و موش مشغول سوراخ کردن توبره شد و آهو هم اول قدری دوید و بعد خوابید تا صیاد مأیوس نشود و خیال کند که آهو دیگر نمی‌تواند فرار کند. همین که صیاد نزدیک می‌شد، آهو قدری می‌رفت و باز می‌ایستاد زاغ هم گاهی پرواز می‌کرد و همین که دید موش سنگ‌پشت را نجات داده و آن‌ها مخفی شده‌اند، آن وقت آهو را خبر کرد آهو پا به فرار گذاشت و با هم فرار کردند و صیاد از گرفتن آهو ناامید شده به سر توبره برگشت و با تعجب بسیار دید توبره پاره شده و سنگ پشت هم گم شده.

مرد شکارچی چون اسرار این پیشامدها را نمی‌دانست از فرار آهو، پاره شدن دام و گم‌شدن سنگ‌پشت و پاره شدن توبره به فکر فرو رفت و با خود گفت بلکه این بیابان جای پری و غول‌هاست و غول‌ها این کارها را کرده‌اند.

آن وقت از این فکر خیلی ترسید و توبره و تور پاره‌اش را به کول انداخت و به شهر برگشت و به همه‌ی صیادها گفت که این بیابان جای پری‌ها است و دیگر کسی به آنجا برای شکار نیامد. بیچاره صیاد ساده‌لوح نمی‌دانست که غول و پری افسانه است و چون ما خودمان راز بعضی چیزها و کارها را نمی‌دانیم خیال می‌کنیم پری‌ها آن را انجام داده‌اند. موش و زاغ و سنگ‌پشت و آهو که با هم همکاری و همفکری کرده بودند، چند بلا و گرفتاری را از یکدیگر دور کرده بودند و به‌سلامتی و خوشی سال‌های سال در آن صحرا زندگی می‌کردند.

- به نظرت موش دوست خوبی بود؟ چرا؟

- زاغ تونست با موش دوست بشه میدونی چجوری این کار رو کرد؟

- آگه به آهو کمک نمی‌کردند، چی میشد؟

- همکاری توی این داستان چجوری بود؟

بازخورد
از کودک

- تو دوست داری به دوستان وقتی مشکلی دارن کمک کنی؟

- برای اینکه بهتر بتونیم تو کلاس و بین دوستانمون همکاری کنیم چطور باید رفتار کنیم؟



داستان شماره ۳

مرغ آتش‌خوار

یک پادشاه دانشمند بود که بر قسمتی از هند قدیم فرمانروا بود و او را سلمان‌خان می‌نامیدند. این پادشاه وزیران و کارگزارانی داشت که آن‌ها را از میان شعرا و دانشمندان انتخاب کرده بود و هر یک دانشی و هنری داشتند. همچنین ندیمی داشت که مردی دانا و جهان‌دیده بود و داستان‌ها و مثل‌های بسیاری می‌دانست و هر وقت در حضور سلمان‌خان انجمنی فراهم می‌شد، ندیم برای ریاست انتخاب می‌شد. هر وقت در موضوعی اختلاف پیدا می‌شد، نظر ندیم را می‌پسندیدند و می‌گفتند: ندیم از همه درست‌تر حرف می‌زند و از هر علمی سررشته‌ای دارد و بی‌دلیل سخن نمی‌گوید.

این بود تا یک روز که یکی از بزرگان از سفری برگشته بود و همه‌ی نزدیکان سلمان برای دیدار او در مجلس حاضر بودند. مردی که از سفر آمده بود سخن می‌گفت و درباره‌ی فایده‌های مسافرت صحبت می‌کردند.



ندیم گفت: آری سفر بر دانش و تجربه‌ی انسان می‌افزاید و هر کشور و شهری چیزهایی دارد که در جای دیگر دیده نمی‌شود. مثلاً حیوانی هست که روی آتش راه می‌رود و نمی‌سوزد و آتش می‌خورد و آزاری نمی‌بیند و تا کسی سفر نکند نمی‌تواند آن را ببیند.

یکی از حاضران گفت: بله در دنیا چیزهای عجیب و غریب فراوان است اما اینکه یک مرغی روی آتش راه برود یا آتش بخورد و دهانش نسوزد، باورکردنی نیست.

ندیم برای اینکه حرف خود را به کرسی بنشاند جواب داد: البته من هم گفتم که تا کسی نبیند باور نمی‌کند ولی من دیدم که هست.

یکی دیگر از حاضران گفت: نام چنین مرغی را در کتاب‌ها نوشته‌اند و می‌گویند نامش سمندر است اما به عقیده‌ی من سمندر حیوان خیالی و افسانه‌ای است. مثل بعضی چیزها که اسمش هست و داستانش هست و خودش هرگز دیده نشده. مثل سیمرغ، مثل کوه قاف، مثل غول و دیو و این چیزها.

دیگری گفت: اصلاً من فکر می‌کنم آقای ندیم هم می‌خواست بگوید شنیده‌ام و گفت دیده‌ام و گرنه ادعای دیدن چنین جانوری از عقل دور است.

ندیم که دیدن حیوان آتش‌خوار را هم شهادت داده بود و از زبانش پریده بود روی حرف خود ایستاد و گفت: بله من به چشم خود دیدم. شما چون آن را ندیده‌اید باور نمی‌کنید. ولی من دروغ نمی‌گویم و علم هم وجود آن را رد نمی‌کند.

حاضران باز انکار کردند و گفتند حالا که ندیم می‌گوید دیده است ممکن است به احترام او قبول کنیم اما باورکردنی نیست و چنین چیزی صحیح نیست. هر قدر ندیم دلیل و برهان آورد و خواست حرف خود را ثابت کند پذیرفته نشد و کم‌کم کار به خنده و طعنه کشید. گفتند: مثلی معروف است که جهان‌دیده بسیار گوید دروغ.

ندیم تا حالا دروغ نگفته بود اما حالا معلوم می‌شود که این مثل را درست گفته‌اند و با این حرف‌ها ندیم را در نظر شاه شرمنده و خجل کردند.

آن روز ندیم با دلی شکسته و خاطری افسرده و غمگین از مجلس شاه بیرون آمد و با خود فکر کرد حالا که این‌طور شد تا حرف خود را ثابت نکنم دست بردار نیستم. این‌ها تا چشمشان چیزی را نبیند، باور نمی‌کنند. می‌روم این مرغ را پیدا می‌کنم و به مجلس شاه می‌آورم و نشان می‌دهم که ندیم دروغ‌گو نیست.

از آنجا به خانه رفت هرچه نقد داشت برداشت و راه سفر پیش گرفت شهر به شهر و دیار به دیار گردش کرد و کتاب‌ها و کتابخانه‌ها را جستجو کرد. از همه کس و همه‌جا تحقیق کرد تا وطن مرغ آتشخوار را بشناسد.

چند سال گذشت و هیچ‌کس از ندیم خبری نداشت. همه می‌گفتند ندیم ناگهان گم شده اما ندیم شهرها و کشورها را زیر پا می‌گذاشت و به دنبال مرغ آتشخوار می‌گشت. چند بار گرفتار دزد و راهزن شد. چند بار در کشورهای ناشناس او را به نام جاسوس دشمن زیر نظر گرفتند و در دسرها کشید و رنج‌ها برد تا سرانجام به مقصود خود رسید و هر چه دارایی همراه داشت فروخت و چون می‌گفتند مرغ آتش‌خوار در هر آب و هوایی زنده نمی‌ماند، برای احتیاط چند تا مرغ آتشخوار خرید تا دست کم یکی را بتواند زنده به حضور شاه برساند و با هزار زحمت و رنج به وطن خود بازگشت.

همین که شاه سلمان از باز آمدن ندیم خبر یافت او را احضار کرد و سبب گم‌شدن و شرح‌حالش را پرسید.

ندیم به پادشاه دعا کرد و گفت: سبب این بود که من هرگز سخن بی‌دلیل نگفته بودم و کسی نسبت دروغ‌گویی به من نداده بود تا فلان روز که در حضور شما صحبت از مرغ آتشخوار به میان آمد و من گفتم آن را دیده‌ام و همه‌ی حاضران تکذیب کردند و به حرف من خندیدند و من بسیار شرم‌منده شدم و خواستم ثابت کنم که دروغ‌گو نیستم. این بود که از همان زمان به سفر رفتم و نیمی از جهان را گردش کردم تا آن مرغ را یافته‌ام و اینک همراه خود آورده‌ام تا حرف خود را ثابت کنم.

شاه از ندیم دلجویی کرد و گفت: بسیار خوب این پیش آمد باعث شد که دنیا را تماشا کردی و تحفه‌ای تماشایی آوردی. نمی‌خواهم تو را سرزنش کنم اما من هم آن روز از تو تعجب کردم که چرا چنین حرفی را به زبان آوردی. زیرا تو عاقل‌تر از این بودی.

ندیم جواب داد: حالا که دلیل آن را همراه دارم، حالا چرا این حرف را می‌گویید.

شاه گفت: البته حالا دلیلش را همراه داری اما تعجب من از این بود که چرا باید حرفی بزنیم و ادعایی بکنیم که ثابت کردنش انقدر زحمت و دردسر داشته باشد. آدم عاقل باید جای هر کاری و حرفی را بشناسد و بسنجد و در مورد ادعای بزرگ موقعی سخن بگوید که شاهدش را در آستین داشته باشد.

ندیم معذرت خواست و جواب داد: حق با شماست همه‌چیز را باید دانست و فهمید اما همه‌چیز را همه‌جا و همه‌وقت نباید گفت.

- به‌جا حرف زدن یعنی چی؟

- تا حالا شده حرفی رو بزنی و تو دردسر بیفتی؟

- تو این‌جور وقتا چیکار باید کردی؟ ندیم باید چیکار می‌کرد یا چی می‌گفت؟

- برای اینکه حرف‌های به‌جا و به‌وقت بزنیم چیکار باید کردی؟

بازخورد
از کودک



داستان شماره ۴

خرس حسود

یک شیر قوی‌هیكل بود که بر جنگل پهناوری حاکم بود و همه‌ی حیوانات زیر فرمان او بودند و همه‌جا معروف بود که این شیر بسیار نوع‌دوست و با انصاف است و او را حاکم بزرگ می‌گفتند. یک خرس تنومند هم بود که بعد از سال‌ها خدمتگزاری از طرف شیر مقام صدراعظمی گرفته بود و خیلی هم زنگ و پرکار بود. فرمان‌ها و دستورهای حاکم بزرگ را به حیوانات جنگل می‌رسانید و همه‌ی کارهای مهم را اداره می‌کرد. غیر از خرس که پیش حاکم بزرگ خیلی عزیز بود دو تا شغال هم بودند که بسیار خوش‌سخن و ظریف و با ادب و نکته‌سنج بودند و شیر آن‌ها را به هم‌نشینی خود برگزیده بود.

۴۴

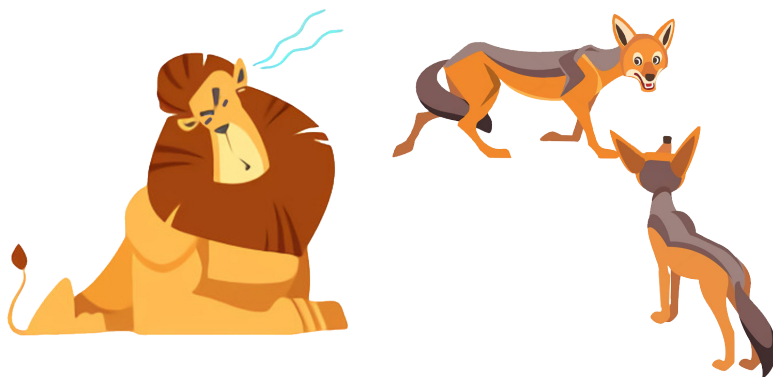
یکی از شغال‌ها بزرگ‌تر بود و اسمش دستان بود و دیگری که کوچک‌تر بود اسمش دادیمه بود. دو شغال همیشه همدم شیر بودند، همراه شیر به گردش می‌رفتند، غذا می‌خوردند، با او می‌نشستند و از همه‌چیز و همه‌جا صحبت می‌کردند. قصه‌ها و داستان‌ها می‌گفتند و چون مدتی در آبادی‌ها زندگی کرده بودند و از احوال مردم و حیوانات اهلی باخبر بودند. شیر در بعضی از کارهای خود با آن‌ها مشورت می‌کرد و نظرهای آن‌ها را می‌پسندید.



اما خرس از این موضوع ناراحت بود و پیش خود فکر می‌کرد اگر صدراعظم منم، پس این دستان و دایمه دیگر چرا باید این‌قدر عزیز باشند و در کارها دخالت کنند. همه زحمت‌ها را من می‌کشم و این دوتا می‌خورند و می‌خوابند و چون زبان چرب و نرم دارند و قصه و حکایت زیاد بلدند خودشان را عزیز کرده‌اند و محرم اسرار شیر شده‌اند. این فکرها فقط برای حسودی نبود، بلکه خرس در ضمن می‌ترسید روزی این دو شغال تهمتی به او بزنند و او را از کار بیندازد و خودشان جای او را بگیرند. البته دستان و دایمه هرگز نظر بدی نسبت به خرس نداشتند اما خرس که هم حسود بود و هم ترسو می‌خواست که حاکم بزرگ به هیچ‌کس دیگر غیر از خودش اعتماد نداشته باشد، تا خیالش راحت باشد که همیشه صدراعظم خواهد بود.

این بود که خرس مدت‌ها منتظر بود تا بهانه‌ای پیدا شود که بتواند دو شغال همدم شیر را بدنام کند و آن‌ها را در نظر شیر خوار و سرافکنده سازد تا تنها خودش عزیز باشد و یک روز این بهانه پیدا شد. یک روز که شیر از شکار برگشته بود و خسته و کسل بود بر بالش استراحت تکیه داد و دستان و دایمه، دو همدم خود را خواست و دستور داد مانند همیشه بنشینند و سرگذشت‌های دیگران و قصه‌های خوبی که می‌دانند تعریف کنند تا زمان خواب برسد. شغال بزرگ‌تر که نامش دستان بود گفتن افسانه‌ای را شروع کرد که بسیار مفصل بود و هنوز قصه تمام نشده بود که شیر خوابش گرفت، خمیازه‌ای کشید و به خواب رفت و دستان همچنان دنباله‌ی افسانه را آهسته می‌گفت. در این هنگام ناگهان شیر خرناس بلندی در خواب کشید و چون خودش خواب بود و داشت خواب شکار می‌دید، شغال کوچک‌تر که اسمش دایمه بود بی‌اختیار خنده‌اش گرفت و قاه قاه خندید و زود ساکت شد. دستان از گفتن دهان فرو بست و شیر هم از صدای خنده‌ی دایمه بیدار شد اما چون نمی‌دانست چه شده که دایمه می‌خندد، همان‌طور خود را به خواب زد، تا ببیند آن‌ها چه می‌گویند؟

دستان اول از خنده‌ی بی‌جای دایمه بسیار نگران شد ولی وقتی دید که شیر خواب است، آهسته به او گفت: چرا این‌طور بی‌ادبانه می‌خندی؟ این‌که خنده و مسخره ندارد. مگر نمی‌دانی که دارد خواب می‌بیند؟ اگر خودت هم خواب بودی، نمی‌فهمیدی. ولی این خنده‌ی تو دلیل بی‌تربیتی تو است، شاید شیر بیدار شده بود و می‌فهمید آن وقت بد می‌شد.



دادمه جواب داد: اگر کسی عقل داشته باشد و گناهی نکرده باشد و نادان نباشد، از خندیدن کسی ترسی ندارد. خنده چیز بدی نیست.

دستان گفت: بد است، کسی که به دیگری می‌خندد، کسی است که عیب خودش را نمی‌بیند و از عیب دیگران خوشحال می‌شود. به مردم خندیدن کار خودپسندان است که می‌خواهند عیب‌های خود را در خنده پنهان کنند. اگر کسی بی‌اراده اشتباهی بکند و تو به او بخندی مثل این است که بگویی من هرگز اشتباه نمی‌کنم و بهتر از او هستم و عاقلان می‌دانند که همه گاهی اشتباه می‌کنیم. همه عیب‌هایی داریم و نباید مغرور و از خود راضی باشیم. حالا که عیبی هم وجود نداشت اگر هم داشت باید احترام بزرگ‌تر را نگه داریم و از خنده خودداری کنیم.

دادمه جواب داد: حقیقت این است که این خنده بی‌اختیار بود و نتوانستم از آن خودداری کنم. حالا هم که شیر نفهمیده از تو هم خواهش می‌کنم به کسی نگویی. چرا که اگر شیر بفهمد برایم بد می‌شود.

دستان گفت: من دعوا ندارم اما اینکه می‌گویی خنده بی‌اختیار بود، درست نیست. تو که می‌خواهی بگویی حیوان با ادب و تربیت شده هستی و لیاقت هم‌نشینی با شیر را داری نمی‌توانی این عذر را بیآوری. ادب و تربیت را برای چه یاد می‌گیرند و تو با فلان حیوان وحشی چه فرقی داری؟ تربیت یعنی اینکه همیشه و در هر حال اختیار خود و زبان خود را داشته باشیم و گرنه حیوانات بی‌تربیت هم گاهی کارهایی می‌کنند که معلوم می‌شود تربیت نشده‌اند، اما این‌که می‌گویی شیر نفهمیده و به

کسی نگویم این حرف درستی نیست. کسی که یک رنگ باشد از اظهار عیب خود نمی‌ترسد، باید عذرخواهی کرد؛ نه اینکه پرده‌پوشی کنی و دلت خوش باشد کسی نفهمیده است. پس دورویی و دورنگی چیست؟ دورویی که شاخ و دم ندارد. دیگر این‌که از من خواهش می‌کنی به کسی نگویم، بزرگان گفته‌اند یکی از نشانه‌های نادان این است که راز خود را به کسی دیگر بسپارد و آن وقت التماس کند که دیگران نفهمند، زیرا هر کسی باید خودش دلش برای خودش بسوزد. نمی‌خواهی حرف تو را دیگران بدانند خودت چرا می‌گویی و بعد قسم می‌دهی و التماس می‌کنی. تو هم خوب بود این سبک سری را از خود نشان نمی‌دادی تا حالا مجبور نشوی پیش من خواهش و تمنا کنی که کسی نفهمد.

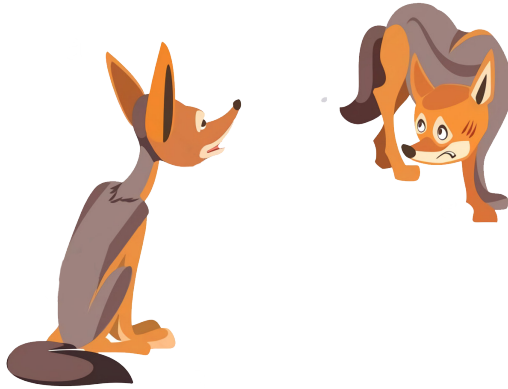
دایمه از شنیدن این نصیحت‌ها حوصله‌اش سر رفت و جواب داد: حالا می‌گویی چه کار کنم؟ خندیده‌ام که خندیده‌ام. یک غلطی کرد و من هم خندیدم. حالا که نمی‌توانم خودم را بکشم. خوب است که تو شیر نیستی و گرنه از شیر بی‌انصاف‌تر بودی.

در این هنگام شیر که خود را به خواب‌زده بود غضبناک از جای خود برخاست و دستور داد دایمه را به زندان بردند و به بند کشیدند. به دستان هم گفت او را تنها بگذار.



دستان که بزرگ‌تر و داناتر بود، وقتی از پیش شیر برگشت، آمد پشت پنجره‌ی زندان و به دایمه گفت: حالا تو گرفتار شده‌ای و من نیامده‌ام به تو زخم‌زبان بزنم و با سرزنش غصه‌ات را دو برابر کنم اما بسیاری از گرفتاری‌ها نتیجه‌ی کم‌حوصلگی و

بدزبانی است. حرفم را نشنیدی و دوباره رازی را که گذشته بود بر زبان آوردی و بدگویی کردی و این طور شد. اگر خونسرد بودی و اگر ناگهان اوقات تلخی نکرده بودی و جوابم را ملایم می‌دادی این کار به اینجا نمی‌کشید. حرفهای زشت بر زبان آوردی و شیر از تو رنجید حالا آمده‌ام چاره‌ای کنیم.



دادمه جواب داد: دستان می‌دانم که تو خیرخواه من هستی اما امروز روز بد آوردن من است خوب است امروز بروی و فردا بیایی صحبت کنیم. شاید فردا دوباره بخت با من یار باشد و چاره‌ای بشود. دستان گفت: این حرفها چیست بدبیاری و این چیزها اصلاً معنی ندارد. کار دنیا حساب دارد و هر کاری که با همه‌ی شرایط آن درست انجام ندهی نتیجه‌اش هم بد می‌شود آن وقت گناهش را نباید به گردن بخت گذاشت. حیوانات باید گناهشان را قبول کنند و عذرش را بیاورد. باید خودش را بشناسد و آن را علاج کند. اول حسابش را بکند تا نتیجه‌ی غلط نگیرد اگر هم حسابش را نکرد، نباید تقصیر را از گردن خودش بردارد و گردن دیگران بگذارد. همه‌ی روزهای دنیا مثل هم است. روز بد و خوب و ساعت بعد و ساعت خوب معنی ندارد. تمام روزها و ساعتها برای کار خوب، خوب است و تمام روزها و ساعتها برای کار بد، بد است.

دادمه جواب داد: بنابراین حالا چه باید کرد؟

دستان گفت: به عقیده‌ی من وقتی کسی اشتباهی کرده هیچ چاره‌ای و راه علاجی بهتر از این نیست که برود به اشتباه خود اعتراف کند و تقاضا کند او را ببخشند. این

را همه‌ی مردم می‌پسندند و بزرگان هم اینکه بدانند کسی به‌راستی از کار بدی پشیمان شده او را می‌بخشند. اگر تو حاضری خودت هم همین حرف را بزنی، من می‌روم پیش شیر و همه‌ی این ماجرا را می‌گویم و ضمانت می‌کنم که قصد بدی نداشته‌ی و از شیر می‌خواهم که تو را ببخشد.

دادمه گفت: همین است من قصد بدی نداشتم و اگر باا دب بودم و زبان خود را نگه می‌داشتم، به اینجا نمی‌رسید. حالا به تو قول می‌دهم که دیگر کسی را مسخره نکنم .

دستان به منزل شیر روانه شد و موقعی رسید که شیر با خرس مشغول گفت و شنید بودند و خرس با اینکه خیلی نسبت به دو شغال حسود بود و در پی بهانه برای بدنام کردن آن‌ها بود، هنوز از زندانی شدن دادمه خبر نداشت. وقتی دستان وارد شد و دید خرس حضور دارد نمی‌دانست چه کار کند. آیا بهتر است در حضور خرس حرف بزند و یا اگر شیر تنها باشد؟ شغال پیش خود فکر کرد که از دو حالت خارج نیست یا خرس دوست است یا دشمن. اگر دوست باشد که در حضورش بگویم بهتر است و ممکن است کمکی هم بکند اما اگر دوست نباشد باز هم بهتر است حرف خود را در حضور او بزنم، زیرا اگر بخواهد خودشیرینی کند، می‌توانم جوابی به او بدهم و اگر هم خاموش بماند بعد نمی‌تواند حرف بزند و آتش شیر را تندتر کند. ولی اگر به‌تنهایی با شیر حرف بزنم عاقبت خرس هم می‌فهمد و وقتی من اینجا نیستم ممکن است چیزهایی بگوید و شیر را بدبین کند. پس درحال سخن بی‌پرده گفتن، بهتر است و قایمکی کار کردن درست نیست. این بود که تصمیم گرفت همان‌جا مقصود خود را بگوید.

بعد از اینکه اجازه‌ی سخن گرفت شیر را دعا کرد و گفت: ای حاکم باانصاف اینک از پشت دیوار زندان می‌گذشتم و دیدم دادمه دارد گریه می‌کند. گفتم چرا گریه می‌کنی؟ گفت: این غصه را چگونه بر خود هموار کنم؟ که هرگز به کسی بدی نکرده و بد کسی را نخواست‌ام و یک عمر هم‌نشین شیر بودم و حالا با گفتن یک کلمه حرف زشت روزگارم سیاه شد و می‌خواهم زبان خود را داغ کنم تا دیگر زبان درازی نکنم. اینک آمده‌ام تقاضای بخشش کنم. اگرچه او گناهکار است اما وقتی گناهکار پشیمان شد اگر بخشیده شود بیشتر شرمنده می‌شود و چون همه‌ی حیوانات هم دادمه را حیوان

خوبی می‌دانند، اگر بخشیده شود، دشمنان نمی‌توانند بگویند که شیر زبردستان خود را به خاطر یک کلمه حرف نابود می‌کند و بهترین چیزها برای حاکم بزرگ نیکنامی است. مقصود من هم از این بخشش ثابت کردن بزرگواری حاکم است. حالا صلاح کار با شما است و شما بهتر می‌دانید.

شیر بعد از شنیدن این حرف‌ها فهمید که دستان راست می‌گوید و پیش خود فکر کرد حیوان که فرشته‌ی آسمانی نیست. همه‌ی مردم گناهایی دارند و باز این دو تا شغال خیرخواه و راستگوتر از دیگران هستند. شیر هنوز جوابی نداده بود و سر خود را پایین انداخته بود و در فکر فرو رفته بود. خرس وقتی شیر را در این حال دید با خود گفت: ممکن است اکنون شیر دایمه را عفو کند و برای بدنام کردن شغال‌ها دیگر فرصتی بهتر از این به دست نیاید، خوب است فعلاً دایمه را رسوا کند تا بعد نوبت به آن یکی برسد. این بود که گفت: بزرگوار من نمی‌دانم دایمه امروز چه کرده است اما این را می‌دانستم که دستان باهوش‌تر است و دایمه حیوان بدجنسی است که لیاقت هم‌نشینی حاکم بزرگ را ندارد من همیشه در چشم‌های دایمه بدجنسی را می‌دیدم و حالا معلوم می‌شود که باطن خود را نشان داده و حالا که به زندان افتاده و کینه هم پیدا کرده دیگر بخشیدن او روا نیست. دایمه تا حالا هم خطرناک بود اما حالا درست‌شده مثل پلنگ و مار زخمی که باید یک باره او را نیست و نابود کرد تا دشمنان حساب کار خودشان را بکنند و بدانند که حاکم بزرگ فریب زبان‌بازی و چاپلوسی را نمی‌خورد.



بعد خرس رو به دستان کرد و گفت: دستان از تو انتظار نداشتم که بیایی و گناه دادمه را کوچک بشماری و برای او میانجی‌گری کنی. چون تو می‌دانی که دادمه گناه دارد و اگر به سزای گناهش نرسد، پررو می‌شود و دیگران هم در بد کردن جرأت پیدا می‌کنند و این نوعی خیانت است که تو بخشش او را طلب کردی.

دستان جواب داد: ای خرس نمی‌گویم دادمه گناه ندارد و اما گناه داریم تا گناه. دادمه مال کسی را به ناحق برده و خیانتی نکرده که سزاوار مرگ و زندان باشد. گناه گناه کوچکی است آن هم از روی بدخواهی نبوده و بخشش را کجا باید به کار برد و دوست را چگونه باید نگاه داشت؟ تو می‌گویی یک اشتباه کوچک را نباید بخشید. مردم همه فرشته نیستند و هر کسی گناه‌های کوچکی دارد، پس همه را باید کشت؟ همه را باید به زندان انداخت و آن‌قدر سخت‌گیری کرد تا همه‌ی دوستان دشمن بشوند. آیا تو هرگز اشتباه نمی‌کنی و آیا در گفتن این حرف حسودی و غرض به کار نبردی؟

خرس وقتی این حرف‌ها را شنید قدری نرم شد و فهمید که با شغال باهوش نمی‌تواند گفت‌وگو کند. این بود که کمی حرف خود را عوض کرد و گفت: منظور من این است که باید احتیاط کرد. مبادا دادمه بعد از این حيله‌ای به کار ببرد و دشمنی کند؟

دستان جواب داد: آنچه من می‌دانم دادمه همیشه خدمت کرده پاداش گرفته و سودی هم در زیان رساندن به شیر ندارد و حالا هم خودش می‌داند که گناه و اشتباه کرده و تقاضای بخشش می‌کند. او هم بدتر از دیگران نیست دیگران هم بهتر از او نیستند.

شیر تا این موقع در فکر بود و حرف نمی‌زد در این هنگام گفت شما امروز بروید تا من در اطراف این موضوع فکر کنم و ببینم صلاح کار در کدام است و فردا بیایید تا نتیجه را بگویم.

دستان و خرس بیرون رفتند. دستان آمد پشت پنجره‌ی زندان و گفت: با حاکم صحبت کردم ولی خرس سعی داشت او را عصبانی کند.

دادمه گفت: ولی ما که هرگز به خرس بدی نکرده‌ایم.

دستان گفت: برخی هستند که حسودند و نمی‌توانند خوشی دیگران را ببینند.

شیر بعد از آن گفت وگوها وقتی تنها شد پیش خود فکر کرد که هرگز از دادمه بدی ندیده بودیم و بهتر این است که دوستی او و دستان را نگه داریم. دادمه گناه دارد اما نه آن قدر بزرگ. شاید اگر خودم هم به جای او بودم بهتر از او نبودم و حالا که خودش به گناه خود اقرار کرده و معذرت خواسته باید او را ببخشم.

این گونه شد که شیر دادمه را بخشید و دوباره مثل قبل همه چیز خوب بود. خرس هم از این اتفاق یاد گرفت که بهتر است خیرخواه و مهربان باشد و دوستان بیشتری داشته باشد.

بازخورد
از کودک

- مسخره کردن آدما و بهشون خندیدن ممکنه باعث چه چیزهایی بشه؟
- معذرت خواستن یعنی چی؟
- تو بلدی معذرت خواهی کنی؟
- تا حالا به خاطر چه چیزهایی معذرت خواهی کردی؟
- اگه دادمه شیر رو مسخره نمی کرد به این دردسر می افتاد؟ چرا تو دردسر افتاد؟
- دستان دوست خوبی بود؟ چرا؟
- چرا خرس همش نگران بود؟
- شیر با بخشندگی خود باعث شد چه اتفاقاتی بیفته؟ اگه نمی بخشید چی میشد؟



داستان شماره ۵

موش آهن‌خوار

روزی بود و روزگاری بود. در زمان‌های قدیم که تاجرها خودشان برای خرید جنس به شهرها و کشورها سفر می‌کردند، یک بازرگان کم سرمایه می‌خواست به سفری برود و می‌خواست برای احتیاط مقداری از سرمایه‌اش را در وطن خود باقی بگذارد که اگر مثلاً در بیابان اموالش را دزدیدند، وقتی به شهر خود برگشت، بی‌پول نشود. چون نمی‌دانست سفرش چقدر طول می‌کشد و فکر می‌کرد امانت گذاشتن پول نقد هم کار خوبی نیست این بود که صد من آهن خرید و آن را در خانه‌ی دوست خود امانت گذاشت تا اینکه از سفر برگردد و پس بگیرد. با خودش گفت: آهن از همه چیز بهتر است و چون وزنش زیاد و قیمتش کم است، کسی آن را نمی‌دزدد، نه مثل پارچه آتش می‌گیرد و نه مثل جنس خوراکی فاسد می‌شود، شکستنی هم نیست، کهنه شدنی هم نیست و چون از امانت و دیانت دوست خود هم مطمئن بود خیالش از همه جهت راحت بود.

آهن‌ها را در خانه‌ی دوستش امانت گذاشت، خداحافظی کرد و رفت. مسافرتش یک سال طول کشید و وقتی برگشت جنس‌های دیگری که آورده بود مشتری نداشت و چون قیمت آهن خیلی ترقی کرده بود، فکر کرد که اول آهن‌هایی را که در خانه‌ی دوستش امانت گذاشته است را بفروشد تا بعد برای جنس‌های دیگر مشتری پیدا کند. پس برای بازگرفتن آهن‌های امانتی رفت به خانه‌ی رفیقش. اما آن دوست قدیم به فکر خیانت افتاده بود و آهن‌ها را برده بود در جای دیگر پنهان کرده بود و می‌خواست از پس دادن آن‌ها خودداری کند. این بود که وقتی بازرگان بعد از سلام و احوال‌پرسی گفت آمده‌ام آهن‌ها را ببرم، دوست قدیمی اول خیلی به او تعارف کرد و خوشامد گفت و بعد او را داخل خانه برد و گفت: دوست عزیز از این پیشامد متأسفم

ولی حقیقت این است که آهن‌های امانت را در گوشه‌ی انبار گذاشته بودم و در آن را قفل کرده بودم و از محفوظ بودن آن اطمینان داشتم تا اینکه یک روز برای کار دیگری به انبار رفتم و خبردار شدم که موشی در آنجا بوده و چون مدتی در انبار بسته بوده موش فرصت را غنیمت دانسته و تمام آهن‌ها را خورده است. البته خیلی از این بابت متأسف شدم اما چاره‌ای نمی‌توانستم بکنم. این است که خیلی از شما شرمندهام که این خبر را به شما می‌دهم.

مرد بازرگان که فهمید رفیقش می‌خواهد با این حرف‌ها سرش را کلاه بگذارد، فکر کرد که با آدم به این پررویی و بدجنسی حرف حسابی زدن فایده ندارد و باید با حيله‌ای از او اقرار گرفت. این بود که سعی کرد از این حرف عجیب عصبانی نشود و خودش را خونسرد و آرام نشان داد و جواب داد: بله حق با شماست، من شنیده‌ام که موش آهن را بسیار دوست می‌دارد و هر جا که لقمه‌ی چرب و نرم پیدا کند، می‌خورد و البته شما تقصیری ندارید، تقصیر از من است که فکر موش را نکرده بودم.

رفیق خائن از شنیدن این جواب خوشحال شد و با خود گفت: حالا که این احمق قصه‌ی موش را باور کرد بهتر است او را دعوت کنم و یک شام مفصل به او بدهم تا کاملاً دوستی خود را به او اثبات کنم و اگر در دلش شک و تردیدی باشد رفع شود.

پس او را با اصرار زیاد به شام دعوت کرد و گفت مدت‌هاست یکدیگر را ندیده‌ایم و خواهش می‌کنم امشب را تشریف بیاورید شامی هم صرف کنیم.

بازرگان گفت: از لطف شما متشکرم چون امشب کار مهمی دارم فردا ظهر برای صرف ناهار خدمت می‌رسم و با مهربانی با او دست داد و خداحافظی کرد و رفت. ولی وقتی از خانه بیرون آمد بچه‌ی کوچک صاحب‌خانه را که دم در خانه بازی می‌کرد بغل کرد و او را به خانه‌ی خود برد و به زنش سفارش کرد که تا فردا شب این بچه را با کمال مهربانی نگهداری کند. آن وقت فردا نزدیک ظهر خودش را برای صرف ناهار در خانه‌ی دوستش رساند. صاحب‌خانه که از گم‌شدن بچه‌اش خیلی پریشان و ناراحت بود از بازرگان عذرخواهی کرد و گفت: ای مهمان عزیز امروز مرا معذور بدار، چون از دیروز بچه‌ی کوچکم گم‌شده و از دیشب تا حالا در تمام شهر جستجو کرده‌ایم و هیچ‌کسی از او خبری نداده و بسیار ناراحت و پریشانم و هیچ حواس پذیرایی از شما را ندارم.

بازرگان گفت: آیا بچه‌ی شما پسر است؟ صاحب‌خانه گفت: بله.

بازرگان ادامه داد: پیراهن راه‌راه و جلیقه‌ی مشکی تنش نبود؟ کلاه بافتنی نداشت؟

دوستش گفت: چرا. چرا.

بازرگان گفت: دیروز که من از خانه‌ی شما بیرون رفتم، وقتی سر کوچه رسیدم دیدم که یک کلاغ سیاه یک بچه را با همین نشانی‌ها که گفتم به نیشش گرفته بود و پرواز می‌کرد. لابد همین بچه‌ی شما بوده که کلاغ او را برده است.

صاحب‌خانه فریاد زد: که ای دیوانه‌ی احمق! حرف محال چرا می‌زنی و دروغ به این بزرگی می‌گویی؟ کلاغی که تمام وزنش نیم‌من هم نیست، چطور می‌تواند بچه‌ای را که وزنش ده من است بلند کند و پرواز کند و روی هوا بپرد، این چه حرف چرندی است که می‌زنی؟

بازرگان گفت: ولی به نظر من هیچ تعجبی ندارد. در شهری که موشش بتواند صد من آهن بخورد کلاغش هم می‌تواند بچه‌ای را ببرد و هیچ عجیب نیست. صاحب‌خانه از شنیدن این حرف شستش خردار شد که اوضاع از چه قرار است و کار، کار خود بازرگان است و دانست که جواب دندان‌شکن برای دروغ‌های خودش است، این بود که دست از بدجنسی برداشت و گفت: فهمیدم، فهمیدم، ای برادر آهنت را موش نخورده، بچه‌ام را بیار و آهنت را ببر.

مهمان گفت: من هم درست فهمیده‌ام ای برادر، کلاغ بچه‌ات را نبرده آهنم را بده و بچه‌ات را بگیر، و این را بدان که دروغ تو از من زشت‌تر بود، زیرا تو می‌خواستی خیانت کنی و حق مرا بخوری اما من با این کار بدی که کردم و یک شبانه‌روز شما را ناراحت کردم، تنها می‌خواستم حق خودم را پس بگیرم.



- آیا دوست بازرگان قابل اعتماد بود؟
- اعتماد داشتن به کسی یعنی چه؟
- تو دوستی داری که به او اعتماد داشته باشی؟
- اعتماد داشتن در دوستی چقدر مهم است؟
- به نظرت تو قابل اعتماد هستی؟
- برای اینکه آدم قابل اعتمادی باشیم چه کارهایی رو باید انجام بدیم؟

بازخورد
از کودک



داستان شماره ۵

توت فرنگی

بابا علی با تعدادی بذر توت‌فرنگی به خانه آمد. عاطفه را صدا زد و گفت: سلام دخترم! بیا ببین چه برایت خریده‌ام!

عاطفه دوان دوان از اتاق بیرون آمد تا ببیند پدرش چه برای او خریده است. عاطفه گفت: سلام بابایی!

بابا علی گفت: برایت بذر توت‌فرنگی خریده‌ام. بیا برویم و دوتایی آن‌ها را گوشه‌ی باغچه بکاریم! عاطفه گفت: آخ جون ... توت‌فرنگی!

بابا علی و عاطفه بذرهای را کاشتند. عاطفه مسئولیت آب دادن به بذرهای را خودش بر عهده گرفت. او هر روز هیجان‌زده از خواب بیدار می‌شد و به جوانه‌های توت‌فرنگی‌اش رسیدگی می‌کرد تا بزرگ و بزرگ‌تر شوند و او هر چه زودتر بتواند از توت‌فرنگی‌هایی که خودش کاشته است، بخورد.

روزها گذشت. بعضی بوته‌ها کوچک و ضعیف مانده بودند، اما یکی از آن‌ها که بزرگ شده بود، بالاخره میوه داد. عاطفه با دیدن اولین توت‌فرنگی، کلی خوشحال شد و آن را چید و ملج‌ملوج کنان گفت: به به چقدر خوشمزه است!

تولد مامان‌بزرگ نزدیک بود و عاطفه در این فکر بود که چه هدیه‌ای به او بدهد؛ اما هر چه فکر کرد، چیزی به فکرش نرسید. یک‌دفعه چراغی در ذهنش روشن شد و گفت: آهان! مامان‌بزرگ عاشق گل و گیاه است! آن بوته‌ی توت‌فرنگی‌ام که از همه بزرگ‌تر است را به او می‌دهم!

روز تولد مامان‌بزرگ از راه رسید. عاطفه رفت به‌طرف باغچه. بوته‌ی بزرگ توت‌فرنگی،

چند میوه داده بود. او به کمک پدرش، آن را توی یک گلدان مناسب کاشت و به مامان بزرگش تقدیم کرد. مادربزرگش خوشحال شد و از او تشکر کرد و گفت: تو چقدر خوب بلدی دیگران را خوشحال کنی. آفرین به دختر مهربان و با ادبم. چند روز بعد، بوته‌های کوچک توت‌فرنگی که توی باغچه بودند رشد کردند و مثل بوته‌ای که به مادربزرگش داده بود، پُر از توت‌فرنگی‌های قرمز و آبدار شدند.



- عاطفه چطور توانست مادربزرگش را خوشحال کند؟

- تو در ارتباط با دیگران چه رفتارهای خوبی انجام می‌دهی؟

بازخورد
از کودک

- در یک فرصت مناسب به پدربزرگ و مادربزرگت تلفن بزن و بگو چقدر دوستشان داری.



داستان شماره ۵

کارنامه‌ای پر از ستاره

مامان سینا خیلی دوست داشت که او پسر با ادبی باشد. یک روز مقوای بزرگ سفیدی را به همراه دو تا مازیک رنگی برداشت و پیش سینا رفت. سینا با خوشحالی پرسید: مامان می‌خواهیم کاردستی درست کنیم؟

مامان لبخند زد و گفت: نه پسر، می‌خواهیم کارنامه درست کنیم. سینا با تعجب پرسید: کارنامه؟ برای کی؟

مامان دستی روی سر سینا کشید و گفت: برای پسر گلم که هر وقت کار خوبی کرد توی کارنامه‌اش یک ستاره بکشد. سینا ذوق‌زده شد. دوست داشت زودتر کارنامه‌اش را درست کند. مامان به همراه سینا چند تا جدول توی مقوا کشیدند و اسم روزهای هفته را بالای خانه‌های جدول نوشتند. سینا مقوا را روی دیوار چسباند. مامان مازیک را به سینا داد و گفت: هر روز که کار خوبی کردی، با این مازیک یک ستاره توی جدول بکش. شب که شد ستاره‌ها را بشمار ببین چند تا ستاره داری.

سینا خوشحال شد و خودش را میان کلی ستاره تصور کرد. او خیلی هیجان داشت و دلش می‌خواست زودتر یک کار خوب انجام بدهد و کارنامه‌اش را پر از ستاره کند.

از مامان پرسید: مامان الان چه کار خوبی می‌توانم انجام بدهم؟

مامان گفت: چطور است با هم اتاق را مرتب کنیم. الان بابا از سر کار می‌آید. سینا گفت: چشم مامان!

سینا سریع دست‌به‌کار شد. بعد از تمیز شدن اتاق، مامان لبخند زد و به سینا آفرین گفت. او هم رفت و یک ستاره توی کارنامه‌اش کشید.

بابا که از سر کار آمد، سینا دوید و بابا را بوسید و به او خسته نباشید گفت. وقتی خوشحالی بابا را دید، فهمید که کارش خوب بوده. سمت اتاقش دوید و یک ستاره‌ی دیگر توی کارنامه‌اش کشید.

سینا کنار خواهرش رفت. کلی از خودش شکلک بامزه درآورد و آجی کوچولویش را خندانند و خودش هم کلی شاد شد. باز هم دوید و توی کارنامه‌اش یک ستاره کشید.

او به مامان در انداختن سفره و آوردن شام کمک کرد و بعد از خوردن غذا از او تشکر کرد. قبل از خواب هم به بابا و مامان شب بخیر گفت. دوباره رفت و دو ستاره‌ی دیگر توی کارنامه‌اش کشید و بعد ستاره‌ها را شمرد. سینا پنج تا ستاره توی کارنامه‌اش



داشت. خیلی خوشحال شد. با خودش گفت فردا که از خواب بیدار شدم باید کلی کار خوب بکنم. می‌روم به خانم همسایه سلام می‌کنم، به مادربزرگم تلفن می‌کنم و حالش را می‌پرسم. باید کارنامه‌ام پر از ستاره باشد.

ستاره‌های سینا خیلی زیبا بودند. ستاره‌های توی آسمان هم به سینا و کارهای خوبش آفرین گفتند و به او چشمک زدند.

- دوست داری تو هم به کمک بزرگتره‌ایت یک کارنامه برای خودت درست کنی؟

- سینا چه کارهایی انجام داد که خوب بودند؟

- تو چه کارهای خوبی بلد هستی؟ آنها را بنویس یا نقاشی کن.

- سعی کن برای خوشحالی مادر و پدرت حرف‌های خوب یاد بگیری و از آنها استفاده کنی.

بازخورد
از کودک



داستان شماره ۵

دوستان جدید صادق

صدای زنگ مدرسه بلند شد. صادق با عجله کیفش را برداشت تا سوار سرویس بشود. او چند روز منتظر بود دوشنبه بشود، چون قرار بود با خانواده‌اش به مهمانی تولد پسردایی صدرا بروند و می‌خواست گل‌دان سفالی زیبایی را که قبلاً درست کرده بود، به او هدیه بدهد.

صادق هنوز سوار ماشین نشده بود که محمد هم‌کلاسی‌اش با عجله خود را به او رساند و گفت: یادت هست به من قول داده بودی برایم یک گل‌دان سفالی درست کنی؟

صادق کمی مکث کرد و پرسید: گفتی برای چه گل‌دان را می‌خواستی؟

محمد گفت: می‌خواهم به پدرم هدیه بدهم ... یادت نرود که فردا آن را برایم بیاوری!

صادق اصلاً یادش نمانده بود که قول آن گل‌دان را به محمد داده است. کمی در چشم‌های او خیره شد. خواست ماجرا را بگوید، اما دلش نیامد؛ فقط لبخندی زد و گفت: نگران نباش! و سوار سرویس شد. محمد از پشت پنجره برایش دست تکان داد و از خوشحالی بالا و پایین پرید. صادق حسابی ذهنش مشغول بود و تمام راه مدرسه تا خانه را به این موضوع فکر کرد. او تازه امسال به این مدرسه آمده بود و هنوز دوستان زیادی نداشت. با خودش گفت: اگر بدقولی کنم، یعنی یک دوست خوب مثل محمد را از دست خواهم داد.

وقتی به خانه رسید بلند سلام کرد و به سرعت به سراغ وسایل کاردستی‌اش رفت.

مادرش پرسید: صادق جان چه کار می‌کنی؟ صادق گفت: می‌خواهم برای تولد صدرا کاردستی درست کنم.

او با تعجب پرسید: مگر برای پسرداییات گلدان سفالی درست نکرده بودی. همان‌که یک هفته پیش کَلّی برایش وقت گذاشتی؟

صادق ماجرای محمد و تولد پدرش را تعریف کرد و گفت که تصمیم گرفته، به قولش عمل کند و گلدان سفالی را به دوستش بدهد و در یک مناسبت دیگر برای صدرا دوباره گلدان درست کند. مادر از شنیدن این ماجرا بسیار خوشحال شد و در حالی‌که با افتخار به پسرش نگاه می‌کرد، گفت: آفرین صادق جان، با این اخلاق خوبت حتماً به‌زودی دوستان زیادی پیدا خواهی کرد. روز بعد صادق گلدان را به مدرسه برد. محمد با خوشحالی آن را به دوستان دیگرش نشان داد. چند نفر از بچه‌ها که گلدان را دیدند، خیلی از شکل و رنگش خوششان آمد. آن‌ها باور نمی‌کردند که صادق خودش به‌تنهایی آن را ساخته باشد.

یکی از بچه‌ها گفت: چقدر هنرمندی ... می‌شود به ما هم یاد بدهی چطوری این را ساخته‌ای؟

صادق که از صحبت با آن‌ها هیجان‌زده شده بود گفت: تابستان می‌توانم به هر کس که دلش بخواهد سفالگری یاد بدهم. بچه‌ها از رفتار و اخلاق صادق فهمیدند او می‌تواند رفیق خوبی برای آن‌ها باشد. از آن روز به بعد صادق در مدرسه دوستان زیادی پیدا کرد.

- تو جای صادق بودی چه کار می‌کردی؟ گلدان را به صدرا می‌دادی یا

به محمد؟

- صادق چه کاری انجام داد که مادرش به او افتخار کرد؟

- تو در دوستی‌هایت خوش قول هستی؟

- چرا صادق توانست دوستان زیادی پیدا کند؟

بازخورد
از کودک



داستان شماره ۶

گل بلوط خانم دانا

روبی روباهه، یک بچه روباه بازیگوش و پر انرژی بود که با خانواده‌اش برای زندگی به جنگل سبز آمده بودند. روبی خیلی دوست داشت با بقیه‌ی بچه‌های جنگل دوست شود. یک روز وقتی برای بازی به وسط جنگل رفته بود، فندق سنجابه، زیرک خرگوشه و خرس قهوه‌ای را دید که با هم بازی می‌کردند و شاد بودند. جلو رفت و گفت: سلام! من روبی هستم. ما تازه به این جنگل آمده‌ایم و من اینجا هیچ دوستی ندارم، می‌شود با شما بازی کنم؟

بچه‌ها از دیدن روبی خوشحال شدند. فندق لبخند زد و گفت: بله اشکالی ندارد. قهوه‌ای گفت: به جنگل ما خوش آمدی، روبی! زیرک با او دست داد و همگی با روی خندان از ورود روبی به جمع خودشان استقبال کردند.



روبی هر روز برای بازی پیش دوستانش می‌رفت. یک روز او زودتر از بقیه به‌جایی که همیشه آنجا بازی می‌کردند، رسید. کمی منتظر ماند، اما دوستانش نیامدند. حوصله‌اش سر رفته بود؛ ناگهان چشمش به لانه‌ی مورچه‌ها افتاد. فکری به ذهنش رسید. به رودخانه‌ای در همان نزدیکی‌ها رفت و کلاهش را پر از آب کرد و آب را در لانه‌ی مورچه‌ها ریخت. همان موقع، قهوه‌ای و زیرک از راه رسیدند. قهوه‌ای با تعجب به روبی نگاه کرد و پرسید: چکار می‌کنی؟



روبی گفت: دارم در لانه‌ی مورچه‌ها آب می‌ریزم و می‌خواهم برایشان با برگ قایق درست کنم تا آن‌ها سوار قایق‌های برگ‌ی بشوند.

زبرک گفت: ولی این کار خوبی نیست، روبی! تو با این کارت داری مورچه‌ها را اذیت می‌کنی!

روبی گفت: اما این فقط یک بازی است.

قهوه‌ای گفت: بازی تو لانه‌ی مورچه‌ها را خراب می‌کند!

روبی بلند داد زد و گفت: اصلاً هم این‌طور نیست! من فقط می‌خواستم آن‌ها قایق سواری کنند.

همان موقع فندقی و مادرش گل بلوط خانم از راه رسیدند. گل بلوط خانم سبزی از لباس‌های کثیف دستش بود و می‌خواست آن‌ها را در آب رودخانه بشوید. گل بلوط خانم با تعجب پرسید: چی شده بچه‌ها؟ چرا داد می‌زنید؟

قهوه‌ای و روبی کل ماجرا را برایش تعریف کردند. گل بلوط خانم به تخته سنگی که کمی آن طرف‌تر بود اشاره کرد و گفت: بیایید برویم روی آن تخت سنگ بنشینیم. می‌خواهم با هم در مورد موضوع مهمی صحبت کنیم. بچه‌ها به‌طرف تخته سنگ رفتند و روی آن نشستند. گل بلوط خانم لبخند زد و گفت: من به هر کدام از شما کاری را می‌گویم، شما به من بگوید کار خوبی هست یا نه و چرا خوب یا بد است. آماده‌اید؟ بچه‌ها یک صدا گفتند: بله!

گل بلوط خانم گفت: فندق تو بگو، تقسیم کردن خوراکی خودت با دوستانت؟

فندق گفت: خیلی خوب است. با این کار دوستانم خوشحال می‌شوند.

گل بلوط خانم گفت: زیرک تو بگو! شکستن شاخه‌ی درختان؟

زیرک گفت: کار بدی است. چون به درختان و جنگل آسیب می‌رسد.

گل بلوط خانم گفت: قهوه‌ای حالا نوبت تو است، مهربان بودن؟

قهوه‌ای گفت: کار خوبی است. من یک خرس مهربانم.

نوبت به روبی رسید. گل بلوط خانم گفت: حالا تو بگو روبی جان! شکستن و خراب کردن اسباب بازی‌هایت به دست دوستانت؟

روبی اخم کرد و گفت: معلوم است! کار خیلی بدی است، چون من اسباب بازی‌هایم را دوست دارم و دلم نمی‌خواهد کسی خرابشان کند.

گل بلوط خانم لبخند زد و گفت: آفرین بچه‌ها! معلوم شد همه‌ی شما فرق کار خوب و بد را می‌دانید، فقط کافی است کمی در موردش فکر کنید. حالا یکی از شما بگوید از کجا می‌فهمیم که یک کار خوب نیست؟

قهوه‌ای کمی فکر کرد و گفت: کارهای بد، باعث ناراحتی خودمان یا دیگران می‌شوند.

گل بلوط خانم گفت: درست است قهوه‌ای جان! روبی حالا بگو، بازی تو با مورچه‌ها، کار خوبی بود یا نه؟ روبی سرش را پایین انداخت و گفت: کار خوبی نبود. من داشتم لانه‌ی مورچه‌ها را خراب می‌کردم. حتماً آن‌ها از این کار من خیلی ناراحت شدند. من نمی‌خواستم اذیتشان کنم.

زیرک گفت: خدا را شکر، هنوز خانه‌شان خراب نشده است. مورچه‌ها فکر کرده‌اند که سیل آمده است. آن‌ها دارند با کمک هم آب‌ها را از لانه‌شان خارج می‌کنند.

روبی به مورچه‌ها نگاه کرد که با عجله به این طرف و آن طرف می‌رفتند و مشغول فعالیت بودند. روبی گفت: امیدوارم بتوانند خیلی زود لانه‌شان را درست کنند. گل بلوط خانم گفت: من هم امیدوارم بازی‌های شما، بازی‌های خوب و پُرفایده باشد. روبی و دوستانش و گل بلوط خانم، به‌طرف رودخانه رفتند. بچه‌ها مشغول بازی شدند و گل بلوط خانم هم لباس‌هایش را در رودخانه شست.

- وقتی روبی وارد جنگل شد بقیه‌ی حیوانات با او چه رفتاری داشتند؟

- چرا کار روبی اشتباه بود؟

- در رفتار با دوستانت چه کارهایی را انجام می‌دهی که آن‌ها را خوشحال کنی؟

بازخورد
از کودک



داستان شماره ۷

عینکِ بابا

فاطمه اختزاداش

طاها برادر کوچکترم است. من او را خیلی دوست دارم. هر وقت من میخواهم مشق بنویسم، او هم کنار من مینشیند و کتاب‌هایش را می‌آورد و می‌گوید: «من هم میخواهم مشق‌هایم را بنویسم.»

چند ساعت پیش وقتی در اتاق مشغول بازی بودم، طاها آمد و گفت: «آبجی زهرا بیا مشق بنویسیم» تا نگاهش کردم دیدم عینکِ بابا کج و کوله روی چشمش است.

گفتم: «ای وای، داداشی چرا عینکِ بابا را برداشته‌ای؟! مگر اجازه گرفته‌ای؟! یک وقت خراب می‌شود.»

گفت: «بابا خواب است. من هم می‌خواهم مثل بابا دقت داشته باشم و باهوش باشم تا مشق‌هایم خوب شود!»

تا آمدم بلند شوم و به سمتش بروم دست‌های عینک را برعکس پیچاند و عینک تقی صدا داد و دسته‌اش شکست. هر دو ترسیدیم و به همدیگر نگاه کردیم. طاها اشک در چشمانش آمد و گفت: «وای... من نمی‌خواستم بشکنمش.» می‌خواستم دعوايش کنم اما دیدم خودش فهمیده است که اشتباه کرده، گفتم: «خب حالا که شکست، بیا با هم ببریم پیش مامان شاید درست بشود.»

با ترس گفت: «نه نه، بیا قایمش کنیم، یا بندازیمش آشغالی. اگر هم مامان و بابا پرسیدند بگوییم ما نمی‌دانیم کجاست.» دستش را گرفتم و گفتم: «نترس داداشی، درسته کار بدی کردی عینک را بدون اجازه برداشتی، اما من می‌دانم اگر راستش را به مامان و بابا بگوییم و ببخشید بگوییم، ما را می‌بخشند.»

باز هم آرام نشد و گفت: «آبجی بیا نگوئیم دیگر، من می‌دانم بابا ناراحت می‌شود.» اخم کردم و گفتم: «نه، من همیشه راستش را می‌گویم، حتی اگر کار اشتباهی کرده باشم. چون مامان به من گفته دروغ کلید همه‌ی بدی‌هاست و هرکسی دروغ بگوید کار خیلی بدتری از آن اشتباهش کرده است. بابا ناراحت می‌شود که عینکش خراب شده، اما اگر دروغ بگویی خیلی بیشتر ناراحت می‌شود. ولی اگر راستش را بگویی حتماً به خاطر راستگویی، کار بدت را می‌بخشد.» کمی آرام شد و گفت: «باشد آبجی هر چه تو بگویی.»

باهم پیش مامان که در آشپزخانه بود رفتیم. راستش را به مامان گفتیم. مامان بعد از شنیدن حرف‌های ما، لبخند زد و گفت: «خیلی ممنونم که خودتان آمدید و به من گفتید چه اتفاقی افتاده است. طاهای جان، همین که راستش را گفتی و متوجه اشتباهت

شده‌ای و پشیمانی، برای من ارزش دارد. اما یادت باشد همیشه برای برداشتن وسایل دیگران اجازه بگیری. هر وقت بابا از خواب بیدار شد با هم می‌رویم و به او می‌گوییم و تو هم عذرخواهی می‌کنی. حتماً تو را می‌بخشد. شاید هم توانستیم با هم درستش کنیم.»

طاهای لبخند زد و خودش را توی بغل مادرش انداخت.



- به نظر تو اولین کار اشتباه طاهای چه بود؟
- جمله‌ای که خواهر طاهای به او گفت را دوباره می‌خوانم، نظرت درباره‌ی آن چیست؟
- تو برای استفاده از وسایل بزرگترها و دیگران از آنها اجازه می‌گیری؟
- به نظرت چرا باید اجازه بگیریم؟

بازخورد
از کودک



نقاشی‌ها



نقاشی شماره ۱: من و همکارم

- قرار دادن خود به جای دیگران؛

- ایجاد فضا برای دیگران؛

- توانایی مدیریت محدودیت؛

- دستیابی به همزیستی مسالمت‌آمیز؛

زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

اجرا

بعد از آماده کردن وسایل به کودک بگویید که مداد رنگی دلخواهش را انتخاب کند و مداد دوم را شما بردارید. روی برگه قرار است هردو نقاشی کنید. می‌توانید تصمیم بگیرید هر دو یک نقاشی بکشید یا اینکه هر کدام چیز خاصی را در محدوده‌ی خودتان نقاشی کنید. به صورت همزمان شروع به نقاشی کنید. ممکن است دست‌ها یا مدادهایتان به هم بخورد یا اینکه خطی روی نقاشی دیگری قرار بگیرد. وقتی نقاشی به پایان رسید یک اسم برای کار خود انتخاب کنید تا زمانی که یک اسم مورد توافق نباشد بازی تمام نشده است.

- چه اتفاقی می‌افتد وقتی دو خط روی هم می‌افتند؟

- آیا ما دو نقاشی جدا کشیدیم یا یک نقاشی است؟

- وقتی کسی به این نقاشی ما نگاه بکند در مورد همکاری و هماهنگی

ما ممکنه چه نظری بده؟

بازخورد
از کودک



نقاشی شماره ۲: تلفنی حرف زدن

- آموزش آداب معاشرت پشت تلفن

- آموزش مکالمه‌ی تلفنی صحیح به کودک

زمان مورد نیاز: ۴۰ دقیقه

اجرا

به کودک بگویید یک نقاشی از کودکی که در خانه تنهاست و تلفن را جواب می‌دهد، بکشد. بعد از اتمام کار از او بخواهید مکالمه‌ای که اتفاق افتاده است را برای شما شرح دهد. برای کودک یک مثال مثال بزنید:

روش درست مکالمه‌ی تلفنی:

- الو (با صدای واضح).

- سلام.

- سلام بفرمایید.

- مهران جان خوب هستی؟ من خاله هستم.

- سلام خاله جان. شما خوبین؟

- ما هم خوبیم. مامان خونه هست؟

- نه خاله جان رفتن خرید. کاری داشتین؟ اومدن می‌گم که تماس گرفته بودین.

- مرسی مهران جان پس من منتظر تماس مامانت هستم. مواظب خودت باش.

- ممنونم خاله جان. به عمو سلام برسونین. خدانگهدار

- سلامت باشی مهران جان. خداحافظ.

روش غیر قابل قبول پاسخ دادن:

- الو (با غر زدن).

- سلام مهران جان خوب هستی؟ خاله هستم. مامان هست؟

- نه خاله نیستن. اومدن میگم بهتون زنگ بزنن من باید برم کار دارم.

- باشه مهران جان خداحافظ.

- ... (بدون خداحافظی کردن گوشی رو میذاره).



به کودک بگویید یکبار با روش درست و یک بار با روش نادرست نقاشی را که کشیده است، شرح دهد و مکالمه‌ای که اتفاق می‌افتد را مانند مثال شما بیان کند.

بازخورد
از کودک



نقاشی شماره ۳: یک ملاقات خوب

- آموزش آداب ملاقات از بیماران؛

- آموزش همدلی به کودک؛

- آموزش هدیه دادن به کودک؛

- فعالیت همراه با پدر و مادر و ارتقای رابطه‌ی موثر؛

زمان مورد نیاز: ۴۰ دقیقه

اجرا

۷۴

خودآموز فرآیند - آداب معاشرت اجتماعی

به کودک بگویید یک نقاشی از خودش و دوستش بکشد که برای ملاقات هم‌کلاسی بیمارشان رفته‌اند و احوال او را جویا می‌شوند. در پایان بخواهید تا داستان این ملاقات و حرف‌هایی که زده می‌شود را برای شما بگوید.

پیشنهاد می‌شود به کودک بگویید؛ یک کتاب با موضوع قرار ملاقات با یکی از دوستان بیمارمان درست کنیم. در یک صفحه نقاشی آن را می‌کشیم و یا از مجلات و روزنامه‌های باطله که در آن عکس مرتبط باشد، استفاده می‌کنیم. در صفحه‌ی بعد داستان را می‌نویسیم. اگر کودک سواد نوشتن نداشت، پدر یا مادر برای او بنویسد.

به کودک بگویید اگر دوستی دارد که بیمار است و با خیلی وقت است او را ندیده است، یک نقاشی بکشد و به او هدیه دهد.

بازخورد
از کودک



نقاشی شماره ۴: سر وقت برس

- آموزش نحوه‌ی رفتار درست در یک قرار ملاقات به کودک؛
- کمک به کودک در درک آنچه موقع بدقولی دوستش احساس خواهد کرد؛
- آموزش راه‌های حفظ دوستان؛

زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

اجرا

- از کودک بخواهید یک نقاشی از فردی که دوستش دیر کرده است و خیلی منتظر مانده است بکشد و از او بپرسید:
- این فرد چقدر منتظر مانده است؟
 - چه احساسی دارد؟



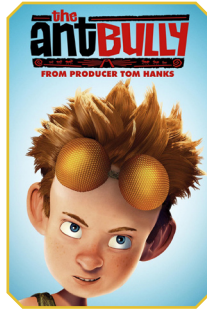
در مورد بدقولی با کودک حرف بزنید و از او بپرسید:

- آیا تابه‌حال کسی تو را منتظر گذاشته است؟
- اگر در قرارهایمان بدقولی کنیم چه اتفاقاتی ممکن است بیفتد؟

بازخورد
از کودک



پویانمایی‌ها



مورچه کش



۸۹:۲۰

ژانر این انیمیشن ماجراجویی است. پس از اینکه لوکاس با تفنگ آبی خود به لانه‌ی مورچه‌ها سیل وارد کرد، توسط زاک، مورچه‌ی جادوگر کوچک و وارد کلنی مورچه‌ها می‌شود. لوکاس با هوا و مورچه‌های دیگر دوست شده و با سختی‌های زندگی مورچه‌ها آشنا می‌شود. آنچه در این انیمیشن کودک یاد می‌گیرد مهارت‌های دوستی، مهربانی، همدلی و کمک کردن است. در این انیمیشن، لوکاس مورد آزار بچه‌های بزرگ‌تر قرار می‌گیرد و قدرت دفاع از خود را هم ندارد. او خشم ناشی از این تحقیر را روی موجودات کوچک‌تر از خود، مثل مورچه‌ها تخلیه می‌کند، با خانواده‌اش بداخلاقی می‌کند و به انزوا و گوشه‌گیری پناه می‌برد.

اگر فرزندی با چنین خصائصی دارید، با او صحبت کنید و حرف‌هایش را بشنوید و با او مشورت کنید تا به بهترین راه برای دفاع از خود برسد. اگر فرزند شما بچه‌های کوچک‌تر از خود را آزار می‌دهد، با مثال آوردن از لوکاس او را از این کار باز دارید. معیارهای ترس، خشونت و ناهنجاری اجتماعی با شدت بسیار پایینی نمایش داده شده است. ارزش و اهمیت گروه، هم‌نوعان و خانواده و پیشرفت اخلاقی آن‌ها در این انیمیشن به‌صورت مثبت ارزیابی شده است.

این داستان درباره‌ی پسرچه‌ای ده‌ساله به نام «لوکاس نیکل» است که به تازگی با خانواده‌ی خود به یک محله‌ی جدید نقل مکان کرده است. دوستی ندارد و بچه‌ی قلدر محله، یعنی «استیو» او را اذیت می‌کند. لوکاس از آنجایی که نمی‌تواند با استیو مقابله کند، عصبانیت خود را روی مورچه‌های حیاط منزلشان خالی می‌کند. او آن‌ها را لگد می‌کند، لانه‌ی آن‌ها را به آب می‌بندد و تخریب می‌کند. این مورچه‌ها که لوکاس را خراب‌کار می‌نامند، درصدد رویارویی و صحبت‌کردن با او برمی‌آیند. «زاک» مورچه‌ای جادوگر است که با ساختن محلول کوچک‌کن، لوکاس را کوچک می‌کند تا بتواند با او صحبت کنند. زاک محلول را در گوش لوکاس می‌ریزد و او کوچک می‌شود. مورچه‌ها او را می‌دزدند و به لانه‌شان می‌برند. مادر مورچه‌ها به لوکاس فرصت می‌دهد تا به اشتباهاتش پی ببرد. «هوا» مورچه‌ی مهربانی است که در این راه به لوکاس کمک می‌کند. زاک نیز هوا را بسیار دوست دارد. لوکاس با زندگی‌کردن میان مورچه‌ها متوجه اشتباهات خود می‌شود و از آن پس دوست دارد به آن‌ها کمک کند و با آن‌ها مهربان باشد. بنابراین آن‌ها را از خطر وجود «بیلز»، مردی که می‌خواهد مورچه‌های حیاط خانه‌ی آن‌ها را بکشد، آگاه می‌کند. مورچه‌ها با کمک مگس‌ها و نقشه‌ی لوکاس، بیلز را شکست می‌دهند. زاک لوکاس را به شکل اولش تبدیل می‌کند و لوکاس که حالا تغییر کرده است، مقابل استیو می‌ایستد و بعد از آن، همیشه حواسش به مورچه‌های حیاطشان است و برای آن‌ها آبنبات ژله‌ای می‌برد.



از فرزند خود بپرسید:

- اگر مادر مورچه‌ها به لوکاس فرصت نمی‌داد، آیا لوکاس می‌توانست به اشتباهاتش پی ببرد و آموخته‌هایش را به دیگران انتقال بدهد؟
 - از فرزند خود درباره‌ی نقش هُوا و زاک و دوستانش در تغییر شخصیت لوکاس سؤال کنید تا ویژگی‌های مثبت اخلاقی هُوا و زاک و دوستانش در فرزندان نهادینه شود.
 - با فرزند خود درباره‌ی کار غیراخلاقی لوکاس صحبت کنید و از او بپرسید:
 - آیا لوکاس اجازه داشت خشم خود را روی موجودات کوچک‌تر و کم‌توان‌تر از خودش خالی کند؟
 - از فرزندان بخواهید تا سیر تغییر شخصیت لوکاس را تعریف کنند.
- در این انیمیشن، مورچه‌ها برای بقا و حفظ امنیت گروه بزرگ خود، با یکدیگر همکاری و اتحاد دارند. می‌توانید با فرزندان خود درباره‌ی کار گروهی و نقش افراد و اتحاد و همبستگی آن‌ها در حفظ ارزش‌های کلان صحبت کنید. در این انیمیشن به لوکاس به‌عنوان یک خراب‌کار، فرصت داده می‌شود که به اشتباهاتش پی ببرد. می‌توانید با فرزند خود درباره‌ی گذشت و فرصت‌دادن به افراد صحبت کنید و او را با این مفاهیم آشنا کنید. با فرزندان خود درباره‌ی پدیده‌ی حیوان‌آزاری صحبت کنید. والدین می‌توانند با فرزندان خود درباره‌ی زندگی حشرات، همچنین نحوه‌ی رفتار با بچه‌های کوچک‌تر و نیز موجودات ضعیف‌تر از آن‌ها صحبت کنند.



برای دانلود این انیمیشن، رمزیننه‌ی پاسخ سریع
روبو را با دوربین گوشی اسکن نمایید



آلفا و امگا، مسابقات بزرگ گرگ‌ها



۴۵:۰۳

انیمیشن «آلفا و امگا: مسابقات بزرگ گرگ‌ها» درباره‌ی پروسه‌ی آماده‌شدن بچه‌گرگ‌ها برای مسابقه است. آن‌ها در طول داستان پیروزی و شکست را به تصویر می‌کشند و از احساساتشان صحبت می‌کنند. هر دو نوع رقابت سالم و ناسالم نشان داده می‌شود. اینکه سرانجام هرکدام چه خواهد بود و تشخیص اینکه کدام بهتر است، بر عهده‌ی فرزندان بگذارید. دو نوع از والدین و دو شیوه‌ی تربیتی در داستان نمایش داده می‌شود؛ خانواده‌ای که حمایتگر است و پدری که فقط می‌خواهد فرزندانش برنده شوند، حالا به هر قیمتی که بشود!

گفت‌وگوی قبل از تماشا

به کودک بگویید: داستان رقابت «کلودت» و «فلیت» از تیم‌های غربی و شمالی است که در آخر به رفاقت بین آن‌ها و دوستی بین دو تیم می‌انجامد. مفهوم «دوستی» در این انیمیشن جایگاه خاصی دارد. ارزشمند دانستن رابطه‌ی دوستی و ارجحیت دادن آن به برنده‌شدن در مسابقه، نکته‌ی مثبت و ارزشمندی است که باید به آن توجه شود. بهتر است فرزندان را در دیدن انیمیشن همراهی کنید و به سؤالاتش در حین داستان پاسخ دهید.

گفت‌وگوی بعد از تماشا

- چرا بچه‌های تیم غربی از پدر «کلودت» خواستند تا مربی آن‌ها باشد؟
- چرا پدر فلیت از او خواست تا هر طور شده در مسابقه برنده شود؟
- مهم‌ترین چیز در یک مسابقه چیست؟ برنده‌شدن؟
- آیا باید برای برنده‌شدن دست به هر کاری بزنیم؟
- درباره‌ی شخصیت‌ها، تصمیماتشان و روند داستان با فرزندتان صحبت کنید.



۸۱

کتاب کار با کودکان ۶ تا ۹ سال



برای دانلود این انیمیشن، رمزیننه‌ی پاسخ سریع
روبرو را با دوربین گوشی اسکن نمایید



هاپ



۹۵:۲۰

فیلم هاپ در ژانر ماجراجویی و کمدی به موضوع تلاش برای رسیدن به علاقه‌ها و آرزوها می‌پردازد. اما در این بین موضوعاتی مانند دوستی و همکاری و محبت نیز مطرح می‌شود. این خرگوش نوجوان می‌تواند بهانه‌ی خوبی باشد تا والدین در مورد علاقه‌ها و استعدادها و شغل آینده‌ی فرزندشان با او صحبت کنند. ای‌بی سعی می‌کند برای رسیدن به هدفش تلاش کند اما راه درستی را انتخاب نمی‌کند. لازم است والدین، فرزند خود را در مسیری که به آن علاقه نشان می‌دهند تشویق کنند. برخی صحنه‌های این فیلم موزیکال است و صحنه‌های خشونت‌آمیز و ترس بسیار کمی دارد.

۸۲

خودآموز فرآموز - آداب معاشرت اجتماعی



گفت‌وگوی قبل از تماشا

داستان کلی این اثر پیرامون خرگوش نوجوانی به نام «ای‌بی» است که نمی‌خواهد مانند اجدادش، خرگوش عید پاک باشد. او به نوازندگی علاقه دارد و برای رسیدن به آرزویش از خانه فرار می‌کند. در شهر با فردریک آشنا می‌شود. از فردریک می‌خواهد تا برای رسیدن به هدفش به او کمک کند. اما در انتها متوجه می‌شود که نوازنده شدن در کنار کمک به پدرش نیز امکان‌پذیر است. با این حال ای‌بی در می‌یابد که زندگی تنها آرزوها نیست و انسان‌هایی که به او کمک کرده‌اند نیز دارای ارزش و اهمیت‌اند. بهتر است والدین با فرزند خود در مورد مشورت و همفکری با اعضای خانواده و تعامل صحیح برای تصمیم‌گیری‌ها گفت‌وگو کنند. داستان کلی فیلم در مورد تلاش برای رسیدن به هدف و توجه به افرادی است که به ما کمک می‌کنند.

گفت‌وگوی بعد از تماشا

- از کودک خود درباره تصمیم ای‌بی فرار از خانه سوال کنید؟
- راهکارهایی که به جای فرار از خانه می‌توان پیشنهاد کرد را از کودک خود بخواهید.
- از کودک خود بپرسید چرا ای‌بی برنامه‌ی استعدادیابی را رها کرد؟
- با این سوال درباره‌ی اهمیت دوستی و ارزش انسان‌هایی که به ما کمک می‌کنند گفت‌وگو کنید.
- در مورد راهکارهای جایگزین فرار از خانه برای رسیدن به هدف با فرزند خود گفت‌وگو کنید.
- در مورد اهمیت انسان‌ها و دوستانی که به ما کمک می‌کنند صحبت کنید.



برای دانلود این انیمیشن، رمزینهی پاسخ سریع
روبرو را با دوربین گوشی اسکن نمایید



بازی دیجیتال

قبل از شروع بازی ها سعی کنید بازی را نصب کرده و با محیط بازی آشنا شوید.
بعد در فرصتی مناسب کودک را تشویق به انجام این بازی ها کنید.



بازی شماره ۱: جنگل رضوان

بازی جنگل رضوان، یک بازی تفننی، سه‌بعدی و جذاب در زمینه‌ی آموزش قرآن کریم برای کودکان است که به شیوه‌ی تکرار کلمات قرآنی به همراه بازی می‌تواند بازیکن را با کلمات قرآنی آشنا نموده و به تقویت روخوانی قرآن کمک نماید. گیم پلی بازی‌های دونده شدیداً اعتیادآور است و می‌تواند فرزندان را درگیر خود کند به‌گونه‌ای که متوجه گذشت زمان نشود و ساعات‌های زیادی از وقتش را صرف بازی کند. توصیه می‌شود در مورد مدیریت زمان مصرف بازی با فرزندان گفت‌وگو کنید.

۸۵

کتاب کار با کودکان ۶ تا ۹ سال



برای دانلود بازی، این رمزینه را با دوربین گوشی اسکن نمایید

در ابتدای بازی شخصیت اصلی از بین یک آقا پسر و دخترانم انتخاب می‌شود. روند بازی بدین شکل است که در هر مرحله گوینده یک کلمه‌ی قرآنی را به بازیکن معرفی کند و از بازیکن می‌خواهد آن را تکرار کند. سپس بازیکن با سه جان وارد بازی شده و باید کاراکتر بازی را از میان همه‌ی کلمات سر راهش به سمت گل‌هایی که کلمه‌ی موردنظر روی آن نوشته شده است، هدایت کند. در صورت جمع‌آوری کلمات اشتباه از امتیاز بازیکن کسر می‌گردد. کنترل بازی با چپ و راست بردن و پرش و غلت زدن انجام می‌شود. در طول مسیر، بازیکن باید از موانع عبور کرده و امتیازات و امکانات بازی را جمع‌آوری نماید. گاهی موجوداتی سر راه بازیکن قرار می‌گیرند که با شلیک حباب‌های آب که بازیکن در طول مسیر جمع‌آوری می‌کند آنها را به آسمان می‌فرستد. بازیکن در صورت برخورد با موانع یا موجودات یک جان خود را از دست می‌دهد و در صورت از دادن سه جان، بازی از ابتدا آغاز می‌گردد. در کنار هر آیه و یا سوره می‌توانید در مورد آداب معاشرت مثل احترام، مهربانی، همدلی و غیره با کودک صحبت کنید.

گفت‌وگوی قبل
از بازی

با توجه به اینکه تصاویر بازی به صورت مکرر بر صفحه‌ی نمایش ظاهر می‌شوند و بازی نیازمند واکنش آنی است بهتر است نور صفحه‌ی نمایشگر کم و فاصله‌ی صفحه نمایشگر از چشم کودک حفظ شود.

- چه کلمه‌هایی یاد گرفتید؟

- معنی‌شون چی بود؟

- خوب به نظرت کلماتی مثل احترام و مهربانی یعنی چی؟

- وقتی کسی این صفت‌های خوب رو که امروز یاد گرفتید داره بقیه دوستش دارن؟ چرا؟

- کدوم یکی از این ویژگی‌ها رو تو هم داری؟

گفت‌وگوی بعد
از بازی



بازی شماره ۲: ادا بازی (پانتومیم)

ادا بازی از بازی‌های نوستالژی و جذابی است که می‌تواند محیط خانوادگی را شاد و صمیمی کند. در طول بازی می‌توانید با رفتار آرام خود، رقابت سالم و آرامش در صحبت کردن و ارتقای مهارت رفتار به هنگام باختن را به کودک یاد دهید. این بازی معیار منفی ندارد و تنها معیار منفی و احتمالا کلافه کننده آن، تماشای تبلیغات و آگهی‌های زیاد در حین بازی است که می‌توان برای خلاصی از تبلیغات آفلاین بازی کرد. ادا بازی می‌تواند محیطی گرم و صمیمی و لحظاتی شاد و خاص را در محیط خانوادگی شما ایجاد کند، اگر در جمع خانواده این بازی را انجام می‌دهید، سعی کنید تناسب سنی در تیم‌ها برقرار باشد، یعنی اگر ۴ بچه و چهار بزرگسال هستند که می‌خواهند بازی را انجام دهند، هر تیم متشکل از دو بزرگسال و دو بچه باشد. اگر بزرگ‌ترها در یک گروه و بچه‌ها در گروه دیگر باشند ممکن است بچه‌ها نتوانند به خوبی و سرعت عمل بزرگسالان پانتومیم و سوژه‌ها را اجرا کنند و در نتیجه اعتماد به نفسشان را از دست می‌دهند و سر خورده می‌شوند. اگر تناسب در تیم‌بندی رعایت شود، بزرگ‌ترها و کوچک‌ترها با کمک و همراهی هم ایجاد خلاقیت می‌کنند و بچه‌ها هم احساس پیروزی و مفید بودن را تجربه می‌کنند. سعی کنید هنگام اجرای بچه‌ها آنها را با هیجان تشویق کنید، بطوری که کودک احساس کند به بهترین شکل ممکن در حال اجراست.



برای دانلود بازی، این رمزینه را با دوربین گوشی اسکن نمایید

به کودک خود بگویید: در این بازی دو تیم می‌شویم و کلماتی که برای هر تیم می‌آید باید توسط یکی از اعضای گروه اجرا شود و بقیه حدس بزنند. خوب است که ما از نحوه‌ی بازی دوستان و هم‌گروهی‌ها ایراد نگیریم و سعی کنیم لذت ببریم. کسی که اجرا می‌کند نباید هیچ حرفی بزند یا به کسی یا شیء خاصی اشاره کند.

گفت‌وگوی قبل
از بازی



با فرزندان در مورد نحوه‌ی اجرای پانتومیم افراد صحبت کنید، مثلاً:

- چه کسی بیشتر توانست مفهوم سوژه را برساند؟

- خلاقیت کدامشان بیشتر است؟

- اگر تیم مقابل نتواند سوژه‌ی مورد نظر را به دیگران برساند، آیا کودک ایده و خلاقیتی برای اجرای آن دارد؟

در صورتی که بازی به سمت شوخی‌ها و فضای بزرگسالان رفت، اگر اجرای دور از ذهن و مغایر با سن کودک اجرا شد، سعی کنید با آرامش در مورد آن اجرا و نقاط ضعف و اشکالات اخلاقی‌اش صحبت کنید.

می‌توانید بازی پانتومیم را برای روزهای تعطیل یا آخر هفته، به فرزندان‌تان پیشنهاد کنید و در محیطی سالم و شاد از دوره‌ی لذت ببرید.

گفت‌وگوی بعد
از بازی



بازی شماره ۳: فسقلی ها در شهر بازی

بازی آموزشی و سرگرم‌کننده برای کودکان بالای هفت سال که آنها می‌توانند علاوه بر آموزش اعداد، اشکال، رنگ‌ها، مفاهیم الگویابی و تقویت ماهیچه‌های دست، بازی‌های سرگرم‌کننده‌ای را برای افزایش سرعت و دقت عمل انجام دهند. در کنار این بازی می‌توان رفتارهای دوستانه را به کودک آموزش داد.



برای دانلود بازی، این رمزینه را با دوربین گوشی اسکن نمایید

به کودک خود بگویید: غرفه های مختلفی در این بازی وجود دارد که با بازی های متنوع و جذاب به دو بخش آموزشی و سرگرمی تقسیم شده است. بازی شامل آموزش اعداد، اشکال، شناخت رنگ ها، افزایش دقت و سرعت عمل است. به پایان رساندن برخی مراحل وقت گیر و طولانی است که باعث خسته شدن بازیکن می شود. بازیکن با بازی کردن در بخش های متفاوت می تواند امتیاز و بلیت به دست بیاورد و با آن ها جایزه های تهیه کند.

گفت و گوی قبل
از بازی

برخی مراحل بازی سخت و تا رسیدن به ستاره ها طولانی است که کودک را خسته و کلافه می کنند، در صورت مشاهده این وضعیت می توان ابتدا در مورد سختی بازی همدلی کنیم و سپس سعی کنیم تا کمکش کنیم آن مرحله را پشت سر بگذاریم. می توانیم در مورد جاگیری دکمه و نحوه انجام مراحل با او صحبت کنیم.

- کدام بخش شهر بازی را دوست داشتی؟

از او بخواهیم شهر بازی خودش را با استفاده از لگوها و اسباب بازی هایش بسازد یا نقاشی شهر بازی که در ذهن دارد را بکشد. همچنین می توانیم نمونه ای کاغذی بازی های داخل بازی را برایش درست کنیم. اگر کودکمان ترس از دلقک دارد، باید به او کمک کنیم تا به آرامی و به تدریج با ترس های خود مقابله کند. روی نقاط مثبت رفتاری - اخلاقی کودک تمرکز کنیم و شهادت های کوچک او را بزرگ جلوه دهیم و تشویقش کنیم تا این حس منفی کمرنگ شود.

گفت و گوی بعد
از بازی

در صورت امکان پیشنهاد دهید که آخر هفته به شهر بازی بروید و سوار وسیله ای که دوست دارد شود.

دعا و نیایش

در پایان، متن این دعا و نیایش را با فرزند خودتان بخوانید:

طبق فرموده امام علی علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام، دعا در این زمان‌ها به استجابت نزدیک است: بعد از نماز، هنگام تلاوت قرآن، قبل از اذان صبح، بعد از طلوع فجر، بعد از ظهر و بعد از مغرب، قبل از بلا و سختی‌ها، شب عید قربان و اول رجب، روز عرفه، نیمه شعبان، شب عید فطر، ماه مبارک رمضان، روزهای جمعه.

می‌توانی این دعاهای خوب را همراه بزرگ‌ترهایت بخوانی. این دعاها را یاد بگیر و با خدا گفت‌وگو کن. خدا صدا و دعای تو را که پاک و خوب هستی، دوست دارد.

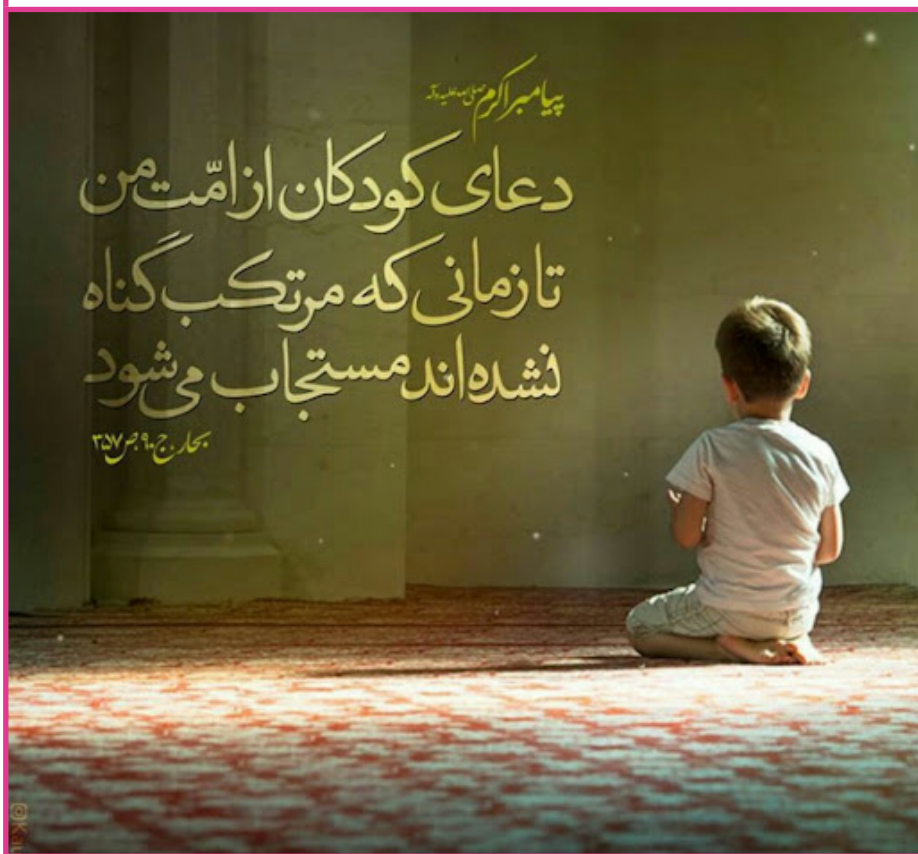
خدایا؛ من می‌دانم که تو خوب رفتار کردن با دیگران را دوست داری.
من سعی می‌کنم بخاطر خوشحال کردن تو، رفتارم با دیگران خوب و درست باشد.

خدای مهربانم؛ اگر جایی نتوانستم خوب و درست با دیگران رفتار کنم، تو من را کمک کن تا زودتر بتوانم اشتباهاتم را جبران کنم.

تو خدای من و همه عالم هستی. خودت ما را کمک کن تا در کنار هم زندگی خوبی داشته باشیم.

خدای مهربانم؛ من می‌دانم اگر اشتباهی از من سر زد، تو من را می‌بخشی و مثل همیشه دوستم داری.

خدایا بر پیامبر مهربانت و خاندان عزیزشان درود بفرست و من را از پیروان ایشان قرار بده.



منابع

- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از مثنوی مولوی. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از گلستان و ملستان. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، مصطفی رحماندوست، نگین فراهانی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های چهارده معصوم (ع). موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از آثار شیخ عطار. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از سندبادنامه و قابوسنامه. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، زهرا موسوی، محمد میرکیایی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از مرزبان‌نامه. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از کلیله و دمنه. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی، مرتضی ممیز. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از قصه‌های قرآن. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مرتضی مجدفر، لیلا سلیقه‌دار، ابراهیم اصلانی، محرم آقازاده. ۱۳۹۳. خیلی نزدیک، کمی دور: مهارت‌های زندگی: تفاهم و همدلی. مرآت
- محرم آقازاده، ابراهیم اصلانی، لیلا سلیقه‌دار، مرتضی مجدفر. ۱۳۹۳. دنیای من، دنیای تو: مهارت‌های زندگی: روابط بین فردی و ارتباط مؤثر. مرآت
- لیلا سلیقه‌دار، ابراهیم اصلانی، مرتضی مجدفر، محرم آقازاده. ۱۳۹۲. سیب‌هایی سر راه مهارت‌های زندگی: تصمیم‌گیری. مرآت
- محرم آقازاده، مرتضی مجدفر، ابراهیم اصلانی، لیلا سلیقه‌دار. ۱۳۹۲. ویندوز جدید زندگی! مهارت‌های زندگی: مهارت زندگی در دنیای امروز. مرآت
- لیلا سلیقه‌دار، محرم آقازاده، ابراهیم اصلانی، مرتضی مجدفر. ۱۳۹۲. عبور از دیوارهای بلند مهارت‌های زندگی: مهارت رودرویی با بحران‌های زندگی. مرآت
- مرتضی مجدفر، لیلا سلیقه‌دار، محرم آقازاده، ابراهیم اصلانی. ۱۳۹۲. اندیشه نو، زندگی متفاوت مهارت‌های زندگی: مهارت‌های فرایندی: تفکر خلاق و تفکر نقاد. مرآت
- محرم آقازاده، لیلا سلیقه‌دار، مرتضی مجدفر، ابراهیم اصلانی. ۱۳۹۲. یک شهر، یک سقف مهارت‌های زندگی: مهارت شهروندی. مرآت
- رضاعلی نوروزی، مریم صاعی، آسیه حسنی، فائزه تقی‌یار. ۱۳۹۴. شهربازی هوش هیجانی: کودک اجتماعی. یار مانا

- ابراهیم اصلانی، محرم آقازاده، مرتضی مجدفر، لیلا سلیقه‌دار. ۱۳۹۲. گره‌گشایی در روز روشن مهارت‌های زندگی: تعارض و حل مسئله. مرآت

- رضاعلی نوروزی، منیره عابدی‌درچه، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۳۹۵. شهربازی هوش هیجانی: کودک خودآگاه. یار مانا، مهرآفرین

- رضاعلی نوروزی، منیره عابدی‌درچه، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۳۹۵. شهربازی هوش هیجانی: کودک خودآگاه. یار مانا، مهرآفرین

- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۳۹۵. شهربازی هوش هیجانی: کودک اجتماعی. یار مانا

- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۳۹۵. شهربازی هوش هیجانی: کودک خلاق. یار مانا، مهرآفرین

- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۳۹۵. شهربازی هوش هیجانی: کودک سازگار. یار مانا، مهرآفرین

- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۴۰۰. شهربازی هوش هیجانی: کودک خلاق. یار مانا

- رضاعلی نوروزی، نگین درخشنده، مریم همت. ۱۳۹۲. داستان‌های فکری برای کودکان ایرانی (مجموعه‌ی ۱۰ جلدی). نشر آموخته

.....

- شارنل بارتل. ۱۳۹۶. صد و یک بازی نشاط آور برای بچه های ۶ تا ۱۰ سال، ترجمه: حسین فدایی حسین، تهران: نشر صابرین.

- فاطمه بدرطالعی. ۱۳۹۴. بازی های محلی ایران برای کودکان و نوجوانان، تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان .
- اسماعیل جعفری. ۱۳۹۷. دایره المعارف بازی کودکان، تهران، نشر ندای سینا.

- پترا راین هارد. ۱۳۹۱. ۲۵۰ بازی ۵ دقیقه ایی با بچه ها در خانه و مهد و مدرسه، ترجمه: اکبر قندی ، تهران: نشر قدیانی.

- شاندو واردا. ۱۳۹۷. ۱۰۱ بازی خانوادگی، ترجمه: منصوره اصلانی. تهران: نشر صابرین.

- جی کی چن، امیلی ایزبرگ، مارا کرچوسکی. ۱۳۹۳. پروژه طیف (تجربه ها و فعالیت هایی برای افزایش هوش های چندگانه در کودکان پیش دبستانی). ترجمه: علی اکبر ابراهیمی، احمد عابدی. اصفهان: نشر نوشته.

- جان گاتمن. ۱۳۹۱. پرورش هوش هیجانی در کودکان. ترجمه: حمیدرضا بلوچ، تهران، نشر رشد.

- استنلی گرین اسپن. ۱۳۹۴. کلیدهای پرورش احساس امنیت در کودکان. ترجمه: اکرم کرمی، تهران: نشر صابرین.

- سایت بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای به آدرس (www.ircg.ir)

- سامانه‌ی دستیار چندرسانه‌ای خانواده؛ کدومو به آدرس (www.kodoumo.ir)

- مرجع تحلیل تربیتی انیمیشن‌ها به آدرس (www.chikhoobeh.com)

- سرویس اشتراک ویدئو به آدرس (www.aparat.com)

- مرجع پخش زنده و آرشیو شبکه‌های صدا و سیما به آدرس (www.telewebion.com)

- سایت دانلود برنامه و بازی برای اندروید؛ کافه بازار به آدرس (www.cafebazaar.ir)